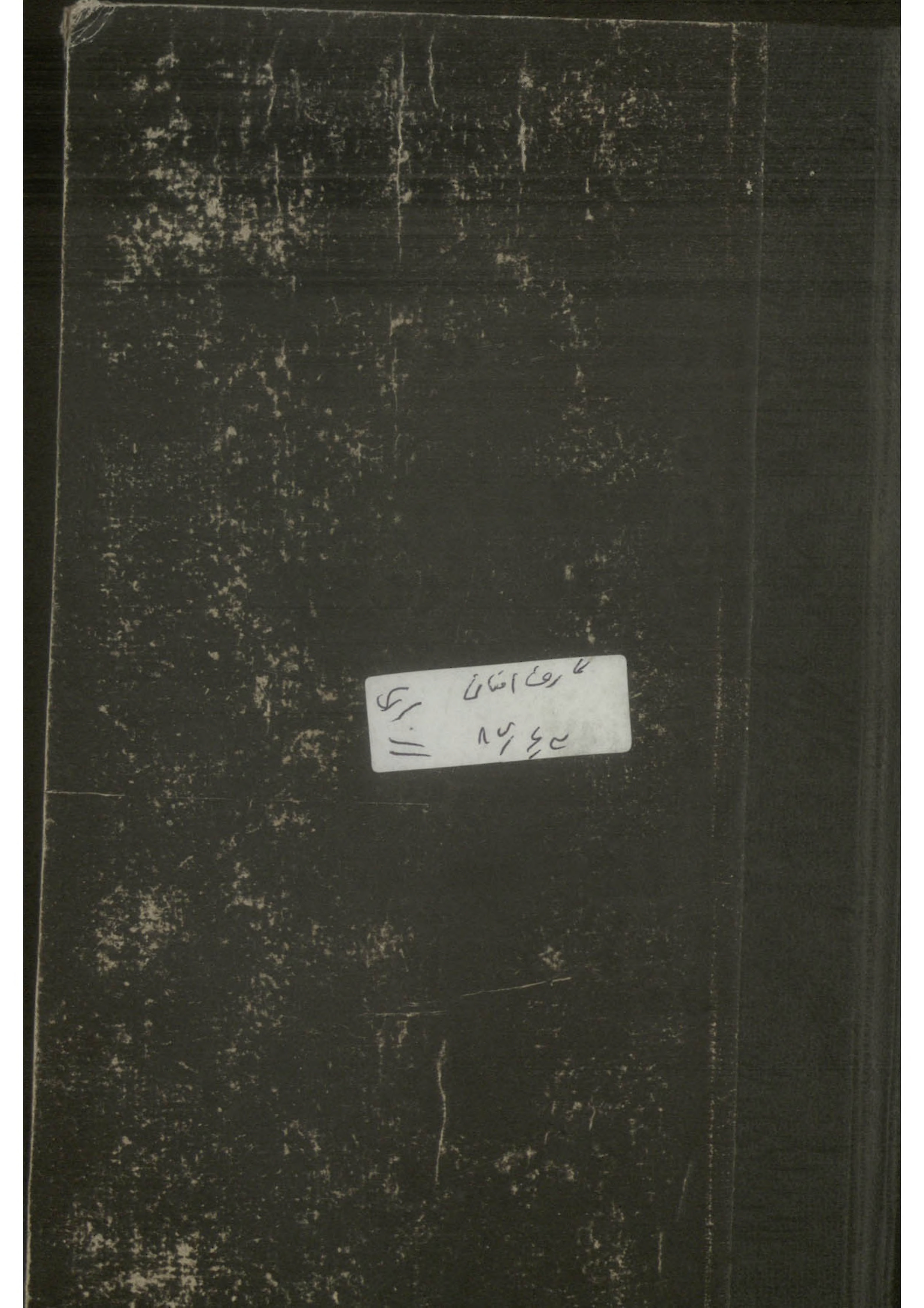
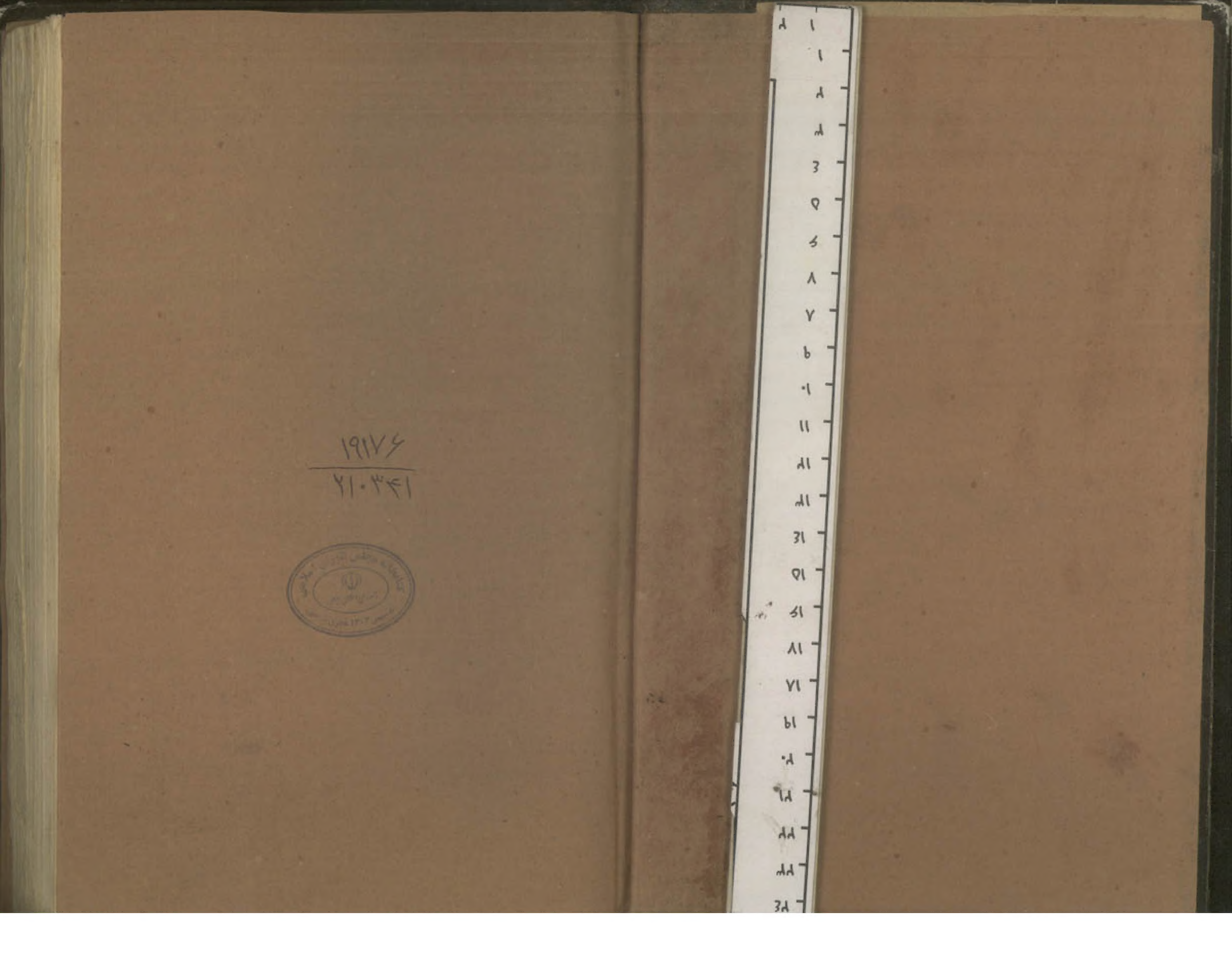
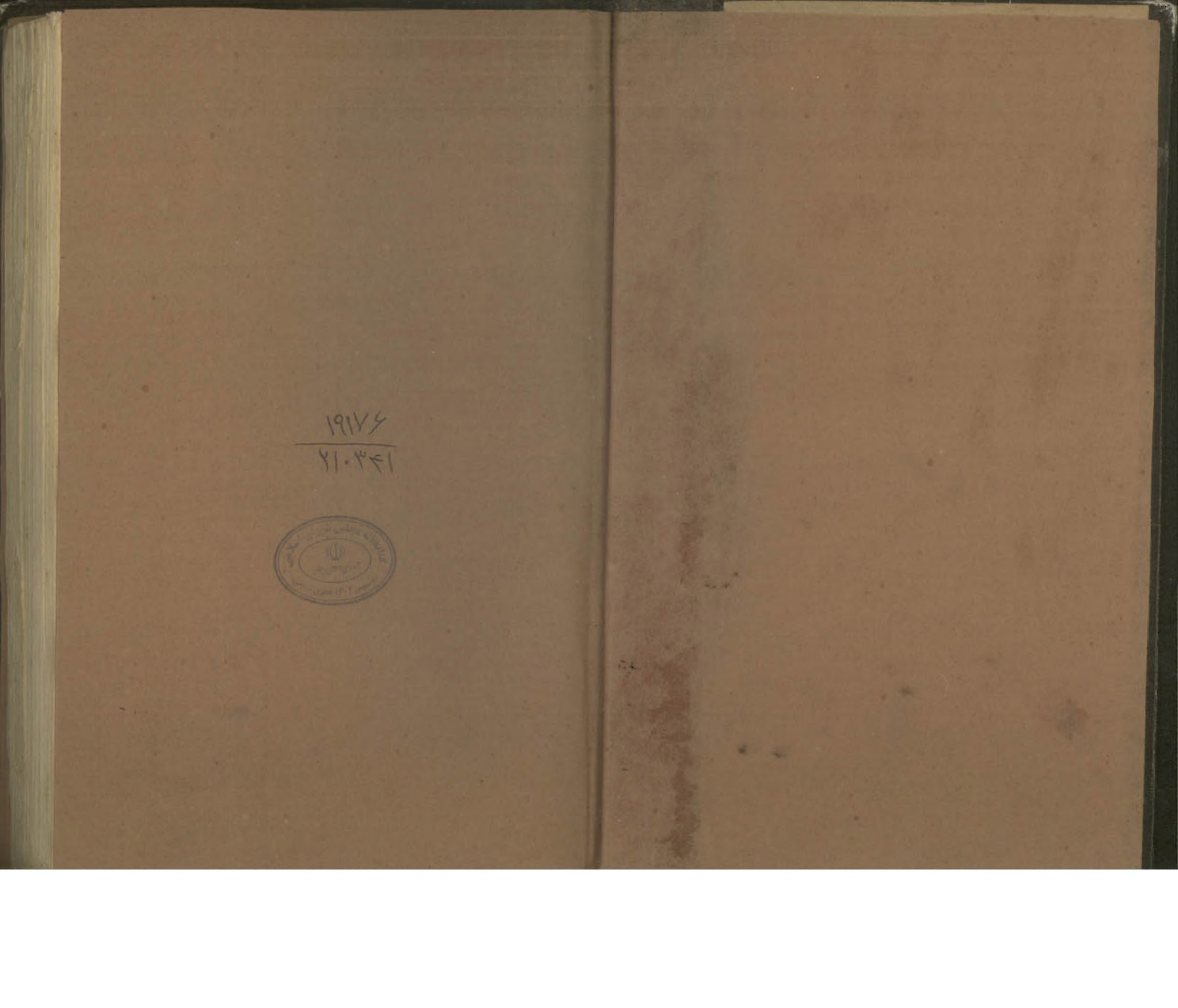
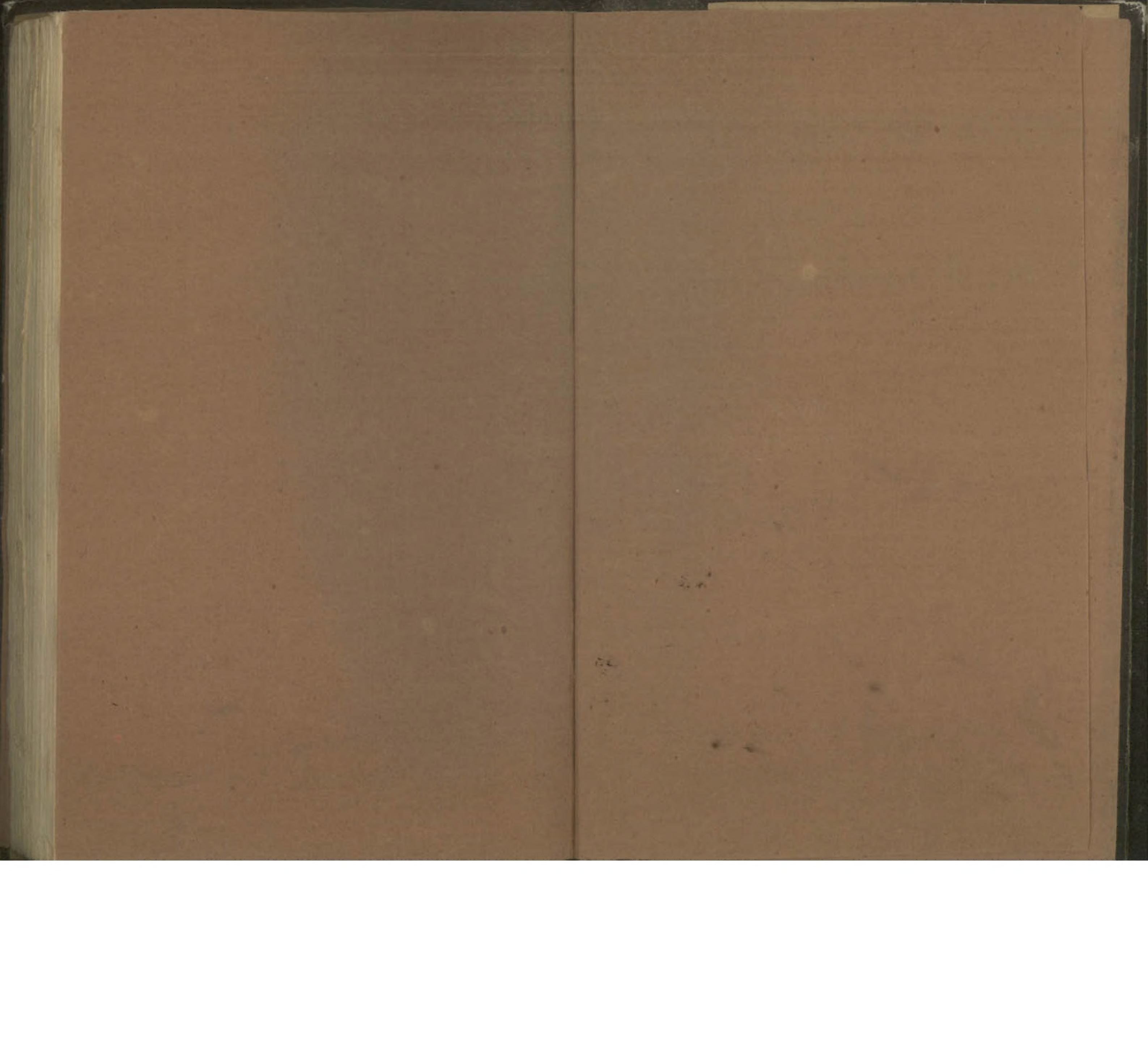







۱۹۱۷۶
۲۱۰۳۴۱





و هر یک از این ها اثری دارد و همچنین در فصلهای سال از طبع خویش بگردد و طبع
آن فصل بگیرد و هر گاه فصل سال از طبع خویش بگردد موجب بیماری شود
و بترین هوا هوای باشد که از بخار دریا و دیگر آبها و بخار مرغزارها و بخار بیشه‌ها و گیاهها
و درختان بد متصل جوز و انجیر و بالیزر و تره کو و در و کرنب و باقلی و سیر و پیاز و جز
آن باشد و بوی گلخن و آهک و عفونتها دور باشد و هوای گرم تن را لاغر کند و او را
تشنگی آرد و دل را گرم سازد و قوتها ضعیف کند و رطوبتها عفن پدید آرد

و مردم سرد مزاج را تیها و بیماری سرد را سود دارد و مسام بگشاید و رطوبت را
تحلیل دهد و هوای سرد بیشتر اوقات مردم تندرست را سود دارد و طعامهای غلیظ هضم کند
و زکام و نزله بسیار افتد و مسام بسته شود و هوای تر مردم لاغر را سود دارد
و پوست را نرم کند و هوای خشک ضد این بود و هوای غلیظ آن است که ستارگان
خرد در شبها ننمایند و دم زدن دروی ناخوش بود و هوای نمناک زیان کارتر از
هوای غلیظ بود و هوا خانه گران‌تر از هوای صحرا باشد و هر که هوا بد شود وبا آورد کند
و معنی وبا آن است که هوا بد شود و بخارها بد و با میزد و بهار روح کی بسیار گردد
و چون وبا پدید آید عود و عنبر دود کنند و حصالبا و صندل و سعد و لادن و قسط
و جوب کز و با دلم تلخ سوختن سود دارد و سرکه و انگور حال کرده

در خانه و حوالی آن بیفشانند یا سرکه تنها **فصل دوم** در تدبیر فصلهای سال
فصل بهار مادها که در بدن جمع شده در زمستان پیش از آنکه در حرارت
تابستان بحرکت آید بدو طریقه کم باید نمود یکی آنکه طعام کمتر و لطیف‌تر خورد
و هر باموادی بیش از طعام ریاضت نفع دارد و از طعام گرم و شراب و گوشت
بسیار و از طعام شور و تلخ و تیز پرهیز کنند دوم آنکه استفراغ کنند تا ماده
کمتر شود و اولیتر استفراغ در موسم بهار خون گرفتن بود و کسی که قی کند
تولا کردن قی نماید و مسهل قوی نشاید خورد مگر ضرورت بود و در فصل تابستان
ریاضت و طعام و شراب و جماع کمتر باید کرد و در فصل خزان از گوشت
صید و قدید و جماع و آنچه خشکی فزاید دور باید بود و شبهای بر افشلاد و صحرا نشاید
خواب رفت و جایگاه خنک نشاید خفت و در گرمای نیمروز و سردی بامداد خود را
ملاحظه نمایند و در آب سرد در نیایند و در آخر فصل خزان اگر دارو خورند تا تن
را از اخلاط که از میوهای او جمع شده است پاک گردد و قی کمتر باید کرد و در فصل
زمستان غذا اقلیه خشک و نخود آب و کباب و مانند آن بدارچینی و غیران خورند
در زمستان بیمار نشود و اگر تدبیر او باید کرد استفراغ برای آنکه تا سبب قوی
نباشد و در همه زمستان بحرکت نیاید و در زمستان مسهل از قی اولی بود

فصل سیم

کمتر

نمود که

فصل سیم در تدبیر شهر و خانه و مسکن هر منزل بلندتر هوا او نسیم آن خشک‌تر
و دم زدن در هوای آن آسانتر و هر مسکنی در نشیب‌تر هوای آن گرم‌تر و گرفته‌تر
و آنجا را و بدتر و دم زدن در او ناخوشتر و نیز منزلی که از یکی جانب او کوه و از دیگر جانب
دریا هوای آن تر باشد و بارانها بسیار بارد و زمین آن صلب و خشک و اگر کوه گچ
و سنگ باشد مضرت آن کمتر بود اگر بر عکس این بود زیان کار بود اگر فراخ
ولایت گرم بود و در نشیب واقع شده عفونت و بیماری بسیار بود اگر بالش حالها
جانب شمال بسته باشد و دریا از جانب جنوب بود در آن شهر وبا و بیماری
بسیار واقع گردد و منزلی که در شوره‌زار و معدن گوگرد و نفت و مانند آن بود
هوای آن از اعتدال دور بود و مسکن در یا نزد منزل بیابان خشک و مسکن
جبال هوای آن درشت و مردم او قوی و دراز عمر و درشت سخن باشند و منزلی که
زمین و گل آن پاکیزه و کوه و دریا از و دور بود هوای آن معتدل و نیک بود و
مسکن که بر کنار دریا بود هوای آن نیک باشد جهت آنکه دریا عفونت نپذیرد و اگر
بنای شهر بد واقع شده و کسی خواهد که خانه و مسکن خویش بر نهاد نیک کند خانه را
بلند کند و گذر شمال و روی او با آفتاب و شمال باشد و چنان سازد که از دریچه شعاع آفتاب
در خانه افتد و سقف خانه بلند سازد **فصل چهارم** در تدبیر جامه پوشیدن

جامهٔ گرم آنست که از پشمینه و پوستین مثل سمور و روباه و حلقوم و قاقم و سنجاب بود
و پوست بره در گرمی اینها نیست و جامهٔ سرد مثل کتان و جامهٔ که تن را نشفه باشد
و جامهٔ پنبه میان این و آن باشد و ابریشم از کتان گرم‌تر است و از پنبه خشک‌تر از
بهر آنکه املس است و برزه نرانکو چنانکه پنبه دارد و جامهٔ نرم تن را گرم کند و در زمستان
پوشیدن او مناسب بود و جامهٔ درشت تن را لاغر و پوست را درشت کند

فصل پنجم در تدبیر غذا باید دانست که غذای نیک آنست که در
وی هیچ معنی دارو نباشد چون بره و میوه و هرچه ازین نوع باشد که در وی معنی
داروست اگر اغذای دوائی گویند و بر سبیل علاج خورند جهت آنکه او در صفرا کرده
خون را بسوزد و آنچه لطیف است و آنکه غلیظ است تری و بلغم افزاید و غذای نیک
نان پاکیزه که به گندم او آفت نرسیده باشد و گوشت گوسفند و مرغ و
احتمال ... پخته باشند مردم تندرست را بسود دارد و از میوه‌ها که تیز است
انگور و انجیر رسیده و خربزه فایده کلی دارد و صفرای ... را بسیار از سکنجبین و
آب غوره و شربت لیمون میل نمایند و هرگاه از غذای نیک فضله در بدن
پدید آید زود استفراغ باید کرد بطریقی که ... بود و هرگاه از غذای دوائی
چیزی خورده باشد مثل کرد و ... و مانند آن مقدار ... کمتر باید

از عقب آن باید خورد

از عقب آن باید خورد و اگر طعام غلیظ مثل هریسه و پاچه و نان فطیر خورده شد چیزی
مثل ایلکامه و سرکه و پیاز و خردل و شربت سکنجبین خورند و طعام ... از زردی ...
میل نمایند و چون اشتها پدید آید و شهوت راستی بود در طعام خوردن تاخیر نباید کرد
و هنوز میل طعام باقی باشد دست از آن باز دارد و اگر معده گران شود بسیار از خواب
و از نشستن و غیره موافق بود و در خوردنها ترتیب نگاه دارند و هرچه لطیف‌تر و
نازک‌تر بود اول آن را باید خوردن و بعد از ریاضت و رنج پنیر و ماهی تازه و مانند آن
نباید خوردن که در معده تباه گردد و از غذا ... خلط بد تولد کند و موجب
بیماری گردد و طعام مختلف خوردن در یک مجلس بسیار بد باشد و بهترین طعام خوردن
آنست که در دو روز سه نوبت خورند یکنوبت در صباح و یکنوبت آخر روز و دیگر روز
پیشین و خداوند معده گرم را صواب آنست که با مولد چند لقمه نان بشربت لیمون
و آب غوره و امثال آن بخورد تا صفرا ساکن شود و هرگاه معلوم شد که طعام فاسد گشت
زود روده و معده را از آن پاک باید کرد و چون بعد از طعام بخواب مشغول خواهد شد
زمانی بر قفا باید خفت تا قوت جاذبه طعام را جذب کند و پاره راه باید
باید رفت تا طعام از فم معده فرو رود پس بخسبد و هرگاه ریاضت کمتر کنند
قوت هاضمه ضعیف شود و مردم پیران را طعام لطیف و کمتر باید خورد

بهم

و صفرایی مزاج او را غذا سرد و تر باید خورد چون قلیه کدو و آش غوره و غذا خوردن شود
شوربا ماهی گوشت فربه از مرغ و گوسفند و کباب و پالوده و زرشکی و زیره و صاحب مزاج بلغمی
مزاج را قلیه خشک اگر برود و حفظ زیت یا دغن جوز بریان سازند او را نیکو بود و غذا
از گوشت مرغ و دراج و تیهو و مانند آن تند و سستی بهتر که بدو ماند و غذا غلیظ
قوت بخش چرب و الوان بسیار در یک نوبت نباید خورد از بهر آنکه معده متحیر و عاجز آید
و هضم نیک نیابد و بر یک نوع اختیار باید کرد و غذا خشن چون ارزن و جاودرس [illegible] معده
و عدس شهوت طعام سرد و لون بشره تباه کند غذا چرب معده را ضعیف و
شهوت طعام را زایل کند و گرانی آرد و غذا سرد سستی او گرم [illegible] تشنگی
اعراض [illegible] و غذای شور و تیز چشم را زیان دارد و بسیار غذا [illegible] است
که در یکروز دو یک نوبت بهم نباید خورد چون دوغ و غوره و برنج و سرکه و کبوتر بچه
و سیر و پیاز و قلیه و سیر و حبوبات و ماهی تازه و دیگر در یک مجلس نباید خورد
که بهم بود گرهی و برص آرد از پس میوه تر آب نشاید خورد و سیر و پیاز [illegible]
گوشت بریان که از تنور برآید نشاید پوشیده و اگر پوشیده نشاید خورد و
بسیار شستن کلف و سرگشتن آرد و نبیذ شراب در یکروز [illegible] نقرس آرد و بعد از فصد
[illegible] شیر خوردن گرد [illegible] آرد سرکه و شیر و [illegible] در حمام [illegible]

ماهی تازه و شیر در یک

ماهی تازه و شیر و تخم مرغ و پنیر یکجا نخورند یا قلی و حبوبات یکجا نخورند

فصل ششم

در دانستن آب معلوم است که آب سرد و تر است و در نسبت نزدیکی آتش
یا بسبب گرمی هوا گرم گردد پس آنکه چیزی بادی یا چیز نه همچنین بسبب سردی هوا
و یا طبع او بگردد سردی او زیاده شود و هر که آب خشکی نپذیرد و فعل آب
سردی و تری دارد و آب باران لطیف و تری او افزون از آنها بود و زود
متعفن شود و برف که از زمین پاک گیرند و یخ که از آب پاک گرفته باشند
فرق نیست که در آب افکنند یا آب را به برف بدان سرد سازند بر تقدیر آب سرد
عصب را زیان دارد و مفاصل و نقرس و رعشه و فالج و استسقا و معده و
را زیان دارد آب شور دریا مردم را لاغر سازد و استسقا و معده و فالج را
نفع دارد آب شور و تلخ خارش و اسهال آرد و از آب تیره سده و سنگ مثانه
و گرده تولد کند و آب گرم طعام بر سر معده آرد و تشنگی ساکن نگردد و خدر و نزله
و قولنج و مالیخولیا و درد چشم را سود دارد و آب سرد باعتدال معده گرم و دل
گرم را بجای هوای خشک بود و یخ را در تابستان یا زد دادن آب چاه و کاریز قریب
با آب جوی بود تا نشود آب جوی و آب چاه بهم نباید آمیخت و آب ایستاده خاصه
خاصه که در میان درختان و نیستان بود [illegible] نسیم را [illegible] کند و [illegible] را زیان دارد

و یا نشفها ادا کنند و آب بد را اصلاح توان آورد و بهترین چیز بسیار [illegible]
آب را با خاک پاک بیامیزند خاصه خاک شهر خویش و یکجا شود [illegible]
و یک شب بماند بهتر باشد و [illegible] آب [illegible] نیک بود و آب غلیظ [illegible]
با شراب خورند و آب شور را با سرکه و اگر چیزی [illegible] چون [illegible]
در دهان گیرند یکشبانه روز مضرت آن باز دارد و تریاق هم [illegible]
[illegible] بسرکه بخورده بود و [illegible] چیز گرم نباید خورد [illegible]
و اگر آب [illegible] بود و هوا گرم بود [illegible] تشنگی آرد و اگر [illegible]
بسرکه بیامیزد و نان [illegible] حاجت آید [illegible] طعام آب بسیار
نباید خورد و اگر [illegible] آب سرد [illegible] تشنگی [illegible]
[illegible] زیان دارد و آب [illegible] از پس ریاضت [illegible] زیان
و اگر کسی چیزی [illegible] با شراب [illegible] زیان [illegible] گرم کرده
و در تابستان سرد و [illegible] خوردن [illegible] از خواب [illegible] زیان دارد و [illegible]
زیان ندارد و از پس طعام آب سرد زیان دارد و اگر [illegible]
در دهن نگاه باید داشت و [illegible] از آن [illegible] و اگر تشنگی [illegible] غلبه کند [illegible]
و [illegible] تا آن ماده [illegible] و اگر تشنگی [illegible] آب [illegible]

تکمله

تشنگی زیادت شود

تشنگی زیادت شود و آب باران [illegible] و تشنگی را [illegible] **[illegible] ششم**
در تدبیر شراب   شراب حرام است و [illegible] دیگر [illegible] طبیبان در کتب
سود و زیان او آورده اند و بعضی مردم از اهل اسلام منفعت او طلب [illegible]
از [illegible] طریق [illegible] که منفعت و مضرت آن یاد کرده شود [illegible]
شراب [illegible] حرارت [illegible] حرارت غریزی [illegible] حرارت
غریزی را بیفزاید و طعام [illegible] و خلط [illegible]
دفع شود و هر کس شراب خوردن عادت دارد چون ترک آن [illegible]
و حرارت غریزی [illegible] ضعیف شود [illegible] در تن بماند [illegible]
و از خوردن [illegible] بیفزاید و قوت روح [illegible]
[illegible]
[illegible]
و این منفعت آن وقت باشد که افراط نکند [illegible] و اگر بسیار [illegible]
[illegible] منفعت [illegible] مضرت کرده و حرارت غریزی
ضعیف کند و قوت [illegible] را عاجز کند و [illegible] افراط کند
بیم باشد که [illegible] هلاک شود و [illegible]

و سرسام و خناق و تبهای محرقه و هذیان و استسقا و نقرس و انواع علتها گردد
و شراب رقیق و سفید گرم مزاج را موافق باشد و شراب زرد قوی تر باشد و حرارت
نشاید و شراب سیاه غذا بیشتر دهد و حرارت کمتر آورد و کم تر باشد و شراب
ریحانی لطیف و خوشبوی و خوردن طعام خفقان و غشی را نشاید و شراب ناخوش دماغ را
زیان دارد و شراب شیرین تن را فربه کند و سده تولد کند و جگر و سپرز را زیان دارد
و شراب تلخ افزار هضم شود و سده بگشاید و شراب رقیق ادرار بول کند و غلیظ
برخلاف این باشد و از شراب خام مستی و ناخوشی پدید آید و باید که شراب [illegible]
آنچه [illegible] باشد هوشیاری را زودی دیر و خمار را قوی بود و آنچه شیرین باشد [illegible]
و سنگ [illegible] آورد و [illegible] باستسقا انجامد و شراب جو [illegible] در حرارت و ادرار
کمتر بود از شراب انگوری و نفخ کند و آنچه از گندم و کاورس و غیر آن سازند
منفعت شراب [illegible] بود و دماغ ممتلی سازد و شراب کهنه حکم دارو دارد و
نا رسیده جگر را زیان دارد و گاهی اسهال کبدی آورد و هر که در اعضا [illegible]
با شراب باید خورد و مثل آن غوره و [illegible] سماق و مانند آن و نقل انار
و لیمون و نارنج و اگر شراب در سر آید نقل آبی و انار [illegible] در میان
[illegible] باید خورد تا قوت شراب [illegible] دماغ باز دارد و اگر

معده ضعیف دارد

معده ضعیف دارد نقل حب الآس و آبی ترش شاید و اگر معده سرد بود نقل
ترنج [illegible] و اگر [illegible] وقتی آرد نقل زیره [illegible]
[illegible] بسته بود و شراب [illegible] و [illegible] را زیان دارد [illegible] آرد و [illegible]
[illegible] و شراب [illegible] دایم جگر و دماغ را تباه کند و [illegible]
و شراب [illegible] رسیده را زیان دارد و اگر سرگران [illegible] ترش خورد
و کافور و صندل بوی کند و سرکه و روغن گل بر سر نهد [illegible] هشیار شود
[illegible] و اگر [illegible] خواهد [illegible] یا [illegible] را علاج کند [illegible]
[illegible] تا [illegible] شود و [illegible] شراب [illegible]
و [illegible] شراب [illegible] کنند و [illegible] شود [illegible]

در [illegible] خواب و بیداری بهترین وقتی از برای خواب آن باشد که
طعام از [illegible] معده [illegible] باشد و [illegible] خفقان تن را [illegible] کند و
خواب [illegible] بیماری آورد و [illegible] در [illegible] و [illegible]
آورد و زیان [illegible] خواب بسیار بود و کسی که [illegible]
خواب دارد [illegible] از آن باز گردد و خواب [illegible] خواب [illegible]
[illegible] را [illegible] سازد و [illegible] خفتن اول بر پهلوی راست [illegible] کند

پس آن زمان به پهلوی چپ راحت نماید و شکم بشکل تنور گرم دارد و کرسی شکم
خسبند غذا نیک منهضم شود و در یبست بگیرد و خوردن زیان دارد و سبب دماغ
آنکه منقطع گرداند [illegible] بسینه می آید بسته شود و آنچه رود دماغ بماند کابوس
صرع و سکته تولد کند و بخوابی شب مغز سر را کم کند و قوت ضعیف کند
و خواب بامداد زیان دارد جهت آنکه غذای شب هضم شده و فضله ها [illegible] باشد
و آواز خوش معتدل [illegible] رخت مالیدن بسیار و شراب ممزوج
خواب آورد و اگر خواب نیاید رخت [illegible] کند و چشم بر ابر [illegible] شد
و [illegible] بر بندد و [illegible] کتاب [illegible] انقراد
که ملول شود و پس یکبار [illegible] و در حال بخسبد و [illegible]
برد **ریاضت** و در تدبیر حرکت و سکون می باید دانست که سبب حرکت
اندامها مردم گرم شود و حرارت غریزی برافروزد و می باید آن حرکت را
[illegible] گویند و ریاضت [illegible] و اصلی [illegible] فضله
که از غذای [illegible] بتحلیل خرج می شود و بهترین زمان جهت ریاضت آنوقت باشد
که طعام [illegible] وقت کم بر ریاضت مشغول خواهد
[illegible] بر ریاضت مشغول شوند

ریاضت گویند

این مالیدن را استعداد گویند

و این مالیدن را استعداد گویند و چون از ریاضت فارغ شود باز مالند
و در میان این مالیدن دوم چند بار اندامها را بکشند و می باید که نفس نگاه دارد
[illegible] اگر فضله مانده باشد دفع شود و طبیبان این مالیدن را استرداد
گویند و ریاضت آنقدر کنند که رنگ روی افروخته شود و چون عرق آید
کم و از ریاضت باز ایستد و در حالت گرسنگی زیان دارد و انواع ماندگیها
بسیار است قروحی و تمددی و ورمی و قروحی چنان باشد که از رشت
بروی شود یا حرکتی کند المها بر جا که از قرحه و سبب آن فضله باشد رقیق
بسیار که از و سرما درشت و تب و لرزه تولد کند علاج مالیدن بروغن بانوبه
و [illegible] و حمام و آب [illegible] و غذا لطیف و ماندگی تمددی آنست
که در اندامهای امتداد و تمدد و کشیدن و حرارت همی یابد در رگها و سبب
آن نفس فضله باشد یا بادی در عضله علاج حمام و روغنها و آبزن و غذا
لطیف و ماندگی ورمی آنست که اندامها ممتلی شود و چون دست بر وی نهند
المی یابد علاج آن اگر ورم بود و [illegible] استفراغ و اگر حرارت [illegible]
[illegible] دائم [illegible] روغن مالیدن و آبزن [illegible] و خفقی آنست
که در اندامها خشکی یابد و سبب آن عرق بسیار [illegible]

رسیده باشد و کم خوردن دارو و جلاب و حمام و آبزن و روغنها مالیدن

و غذا خوردن **فصل دهم** در تدبیر دارو و اسهال و غیره مردم تندرست

کودک و پیر و خشک اندام و لاغر و کسی که گوشت عضله سخت لاغر باشد

و آنکه زنی حرف سپن تا گو این چند کرده اسهال مناسب نبود خاصه

در هوای گرم و فصد و حجامت نکنند مگر ضرورت کلی بود چنانچه گذشته است

اگر زمان و هوا نشرت در هوای گرم و جمله زیان دارد و کسی که از هم کلات طعام

یا شام ناشتا باشد و بسیار زیان دارد و قوت دارد

ضعیف باشد و کسی که دارو خوردن عادت ندارد و طبیب او دارو دهند

و اگر چاره نباشد دارویی مناسب حلق که زحیر با او خورد دهد و چند روز پیش از

دارو جلاب داروهای دارو و خلط پخته شود و داروی اسهال

باید و بسیار گرسنه نباشد تا معده آن را غذا نشناسد و اگر داروی قوی بود

پیش از آنکه دهد را بخواب بزدن کار او قوی تر بود و اگر بخسبد و دارو

ضعیف کند کار خویش بکند و آب گرم بسیار دارو

قوت او را ضعیف کند و بسیار قوت او را قوی و در معده حل شود

کار کند تا دارو تمام کار نکند طعام و شربت نباید خوردن و اگر معده گرم بود

و اگر معده گرم بود پیش از دارو

و اگر معده گرم بود پیش از دارو جلاب با چند تخم بان با شربت خورد و اگر بقصد

و اسهال حاجت آید اگر اخلاط گرم بود اول فصد و اگر خلط بلغمی بود مسهل

خورد و دارو اگر کار نکند و پیدا آرام کرده و در اعضا پدید آید قی یا

حقنه یا جلاب گرم سود نماید و سیب غثیان کند و دارو و کار

نکند بعد از خوردن دارو بوی نماید و اگر اجابت نکند چنانچه تن از ماده پاک

نشود دیگر بار دارو خورد و چند بار بحمام رود تا عرق کند و ماده میل به بیرون

و بعد از دارو از اعراض و تیاج خویش نگاه دارد و چون از دارو

فارغ شود بلغمی را تخم ریحان و صفرائی و معتدل مزاج را اسپغول بجای عرق و قند

و اگر دارو کار بسیار بکند شیر تازه دهند یا شیر قوت دارد و اگر او را

باز دارد و اگر شود اسپغول بروغن گل چرب کرده با آب سرد دهند

و اگر الحال شود و اگر شود

اسپغول و گل ارمنی شربت و حب تریاق فاروق اسهال

باز دارد و کسی که دارو شود

نتواند خورد تدبیر لطیف باید کرد از ادویه و حب و شربت و جلاب

بلغم و صفرا و سودا قوت و این سودا

بشقفته چون گشت بخورند و پنج مثقال ترنجبین و ده درم و یک کاسه آب بزند تا [illegible]
بجای خود صاف سازند و بیست درم شیر خشت در او حل کرده و یک شربت بود
در علاج قی — در تدبیر قی کسی را که در سینه علت باشد و سینه تنگ [illegible]
و [illegible] نشست بر سینه و گردن دراز و حنجره [illegible] آنکه [illegible] شود دماغ و [illegible]
قی نباید که و کسی که بسیار فربه بود داروی مسهل دلیرتر از قی بود و منفعت قی آنست
که معده را پاک کند و میل طعام پدید آید و یرقان و [illegible] و فالج و نقرس و
ماخولیا و قوبا را سود دارد و کسی را [illegible] داروی مسهل غثیان و قی [illegible] اگر [illegible]
از دارو بسیار و قی نمایند [illegible] دارو خورند غثیان و قی نباشند و مضرت
قی آنست که معده را ضعیف کند و اخلاط را [illegible] آرد و دندان و چشم [illegible]
و بیماری سینه [illegible] و اگر قی بوقت اندازه کند گرانی سر و [illegible] چشم
زایل کند و در روز [illegible] قی [illegible] طعامهای مختلف خورند و اگر شراب خواره باشند
شراب و طعام خورند و [illegible] که بهم آمیخته شود و [illegible] قی کنند
و اگر قی دشوار آید شراب [illegible] از [illegible] و بحمام بروند و روغن [illegible]
بدن [illegible] و غذا [illegible] خورند و در حمام [illegible] و اگر [illegible]
سازند و در وقت قی کردن [illegible] چشم [illegible] خارج شود چشم

و او را باید [illegible]

و داروی بآب سرد بنشینند و دهان با آب گرم و غرغره سکنجبین و اگر طعام [illegible]
قی کنند [illegible] قی بیشتر از طعام و بعد از [illegible]
[illegible] بعد از طعام و شراب [illegible] از قی و غرغره [illegible] مصطکی
[illegible] ساده [illegible] آب سیب میل نماید تا معده [illegible]
[illegible] قی فصد [illegible] و اگر [illegible] مصطکی [illegible]
و اگر زرد [illegible] قی [illegible]
[illegible] آب گرم [illegible] و اگر در سینه [illegible]
روغن بادام [illegible] و داروی قی [illegible]
دو مثقال تخم [illegible] بیشتر از طعام میل نمایند
[illegible] آب گرم [illegible] بخورند و داروی دیگر [illegible]
[illegible]
[illegible] بیشتر از طعام بخورند و بعد از طعام [illegible]
[illegible] اگر [illegible] در میان طعام [illegible] بخورند قی اگر [illegible] در علاج فصد
[illegible] فصد [illegible] فصد [illegible]
هرگاه فصد [illegible] فصد آنست که [illegible]

و رگ بکشاید فصد را اندک تا توانیم خون فرو آید و اگر مقدار کرد مصلحت باشد چنانکه قوت حیوانی قوت
و دارو مسهل اگر با فراط یا تقصیری کند تدارک آن مشکل بود معلوم است که
جگر گرم است و تولد خون در جگر باشد و معدن قوت طبیعت است و بهترین را ازان
اندرون بود و بیرون برده شود هر گاه خون بیشتر کرد ضعف و غشی تولد کند دیگر
رگ بزرگ که از جگر بدل پیوسته است و خون بدل میرسد تا از آن خون در دل روح
قوت حیوانی گردد و در رهگذر شریانها بهمه تن رسد و هر وقت که خون از شریانها
بیرون رود قوت حیوانی باطل گردد و بمیرد و معنی خون آنست که بقوت رنگین
و تازه دارد و مردم بیش خون گرفتن را روا نداشته اند و این رای خطا است
جهت آنکه هرگاه خون فاسد در بدن جمع شود سبب بیماری گردد و عذری که گفته اند
که بغذای لطیف و اندک فراخ خون باعتدال باز آید اگر چه این تدبیر صواب
است باید تا خون باعتدال باز آید مدت دراز مهلت طلبد پس بضرورت مقدار
از خون باید گرفت و اعتماد بر قوت حال دل باید کرد و طبیب در حال فصد دست
بر نبض دارد اگر از فصد ضعف و تغیر در نبض ظاهر گردد بباید بست و پیش گرفتن
بیشتر از فصد غشی باز دارد و خاصه کسی که معده او صفرا تولد کرده باشد و فم معده او
ضعیف بود در حال خون آمدن غشی کم افتد و پس از بستن رگ اگر بود و بیش از

فصد نیز شاید اندک

فصد نیز شاید اندک آب انار و آب غوره یا شربت سیب ترش داد تا غشی نبود از دو سه روز غرغره
شراب بود یا حقنه با جلاب که در وی روا دارد گرم شده و شب لوبی کنند و دوا المسک
با جلاب یا آب انار و هر کرا که او را نوبت تب باشد رگ نزنند و در حقنه با سیم و اگر
امتلاء بود فصد نمایند و میان دو روز که در غایت صعوبت باشد و زدن را تسلیل
بعد از آن فصد نمایند و در روز فصد و بعد از آن باد و از طعام لطیف کمتر خورند و هر گز
که صفرا نیست در خاصه صفرائی مزاج را مسهل نمایند و بعد از جماع و حمام و هیضه
و تری و بسیار که مسام گشاده شود رگ نباید زد و اگر ضرورت شود و بعد از سه روز
فصد نمایند و هیچ چیز خورش نبود در هر رگ یکدام اندر و اندک جائی برگ شاید لوا
و در این جای از قصد با صحت تفصیل دارد و جائی که از آن فصد قیفال
است و اکحل و باسلیق و حبل الذراع و اسلیم باسلیق را الیه و صافن و مالیض و عرق النسا
و دیگر را صفن گفته اند و فصد قیفال از علت سر و چشم و جنبهٔ کام و زبان و لب و دندان
را سود دارد و اکحل همه تن را سود دارد و باسلیق علت جگر و سپرز و ذات الجنب
و برسام و درد سرین و زانو و ساق و قدم و اسلیم و باسلیق است از دست
و درد جگر را فایده دارد و از دست چپ سپرز و از دست راست جگر را نفع دارد و حبل الذراع
در بعضی دستها رگ باسلیق بود و در بعضی با اکحل آمیخته باشد و فصد صافن حیض بگشاید

وکدخدای جسمی که بران و خایه و قضیب را وجع نماید و حایض نوعی که گفته شد بیابد اگر بنابر
ونساخین که بر پا یک رگ است فصد او درد پشت و خصیتین را سود دارد و فصد عرق النسا
و درد ورک را نافع است اما افصال به بهتر باشد و در پی پا بزند تا پیش عصب ... بزند و اکحل در زیر او
عصبی است و از او باید که باسلیق و زیر او شریان است بیکسو باید بود و ... بزند که بود او
یاد کرد و باسلیق ابطی را باید بالینه و با هم باید گرفت بیرون از آن باید گشود و فصد
اسیلم را ... باید است و ... بزند و دست در آب گرم کنند تا خون انفجار
کند باید برود و رگ صافن از بالا تا ... است و اکحل که و رگ ... دست از
دو جانب او اکحل باید زد و باسلیق در زیر او است از جانب انسی ساق ...
بر دو جانب است تا رگ ... و عرق النسا را از میان تا ... بگشاید و خصیتین در
زیر پای او ... و فصد او میان خنصر و بنصر رگ ... اگر یافت از ... باشد و اگر نیابد
از ... که از جانب خصیتین ... دو ... بیاید ... که ... دو
... و اگر ... خون در زیر پوست ... شود و جای ... ببندد و باید بشود
تا آن بود که خون بایستد از دست ... فصد کنند و اگر ... خون ... بگشاید
... خون ... تا ... از آن ... کنند از ... ادام
... بیاید ... دم ... و ... و ... خون ... است ... و ... از ...

و به صید و جنبد و بگشتند و بعد از آن برفق بگشتند و خون شریان رقیق تر بود اما
حجامت کودکان و پیران در پی آن فصد بود و بر هر عضوی که حجامت کنند آن عضو را بکشند
و ما فرو دست شود حجامت نباید کرد و کسی که شقت ... بود و حجامت بکنند از بهر آنکه
خشکی بر وی غالب گردد و در چهاردهم و پانزدهم ماه حجامت بود اخلاط در موج حرکت
آرد و در اول ماه فصد نباید نمود و چون نقصان پذیرد و آن ... بود اگر ...
بر کار ... نقصان کرد فصد و حجامت فایده عظیم دارد فصل سیزدهم

در تدبیر استفراغ ... و آن هفت ... است ادرار بول و عرق و ...
... و جماع و ... استفراغ ... اما ادرار بول معلوم باد
که بر طعامی که خورده شود اثر است هر هضم است هضم اول در معده هضم دوم
در جگر و هضم سیوم در اندامها و از هر هضمی چیزی که قوت ... را تمام نکرده
باشد ... فصل اول ... و ... تدبیر ...
یاد کرده شود ... فصل دوم باد ادرار بول باشد و منفعت ادرار بول آنست
که درد ... پشت و استسقا و ... را ... زایل کرده و تدبیر عرق
بیاید دانست ... فصل هضم سیوم است و طریق دفع ... کند ... که از
... فصل ... است که از ... دفع شود و ... ادرار ...

عرق

وبعضی در سوزه که بر پوست عارض شود و بعضی عرق است که از مسام بیرون آید و بر پوست
گرم بماند عرق کشد راحت یابد و هوای گرم و حمام عرق آرد و عرق بسیار کردن از اوقات اصلا
کم نماید موجب وقت و ذوبان بود و تدبیر محافظ کردن طبیعت غلیظ است که از سر براه بینی
فرود آید و بیمار بجای دماغی بیران باک شود و حنظل سقمونیا مرهم مانند گیرند و حلوا و غرغره
و بی دمکرد و شراب که بر سبیل گرم و برخود و بکار طبیخ بابونه و بود و کوبی و زرنیخ
سفید و فلفل و عاقرقرحا و جو سوده بوییدن عطسه دهی ما بسیار دین اگر تدبیر لعاب
که از دهن و زبان و کام بیرون آید آمدن آن از دماغ و چشم و گوشت و حلق و گلو
و جگر و شکم و معده و از نفخ داند خاصه در زمستان و مردم خراب را غرغره باید
کام و شکر و خردل و عاقرقرحا و مویزج و صعتر و امثال آن فقرا بعضی با مویزج
و حمام با جای گرم فایده دارد و تدبیر استسقاء فصل او در استسقاء ضعیف
بود و ماده که بدو نزدیک باشد آورد در دانست و برین و هوا بیشتر اگر مزاج بیمار
گرم مزاج ادکنج تب دارد از منفعت قسمت دارد که بیمار فت و بعضی مزاج
دار از جمله نمیر و سکنجبین و فلفل و نمک هندی و تخم حنظل و زنجبیل و سورنجان
و تخم کرفس و چند مستور و ... و زرنباد و اندروت و برگ سداب و مانند اینها
شب نوش سازند و تدبیر چیزها فصل او از استسقاء قوی تر بود و کسی که از حرارت او

مسهل

ضعیف باشد و دار و غثیان آرد و یا امالیت و جراحت بر سر بود بسیج تدبیر ایشان از جمله
از برکنند مگر یکی را ماده از دماغ فرود آرد و بر این وجه باید کرد و چیزی که گاه باشد
که معده و درد دم یا دیگ برآید و اگر چه نه از جمله اندک در دانست و گرد و نمک
می کنند بیمار بنشاند نخسبد و سر به بالش نهد و اگر از بیرون روزها می کنند بیمار را نیز از نو
خسبد چنانکه شکم او آونخته و سر و سینه بر بالش افراشته و بیمار را باید که در آن
حوالی غلظ و سرد خورد و زلفا بدارد و حقنه معتدل از جمله بیخ و ... آن
بر شکم استسقا بپزند و آب چغندر یا روغن زیت یا از جمله آن پاک سازد و
و در حقنه چنین تب نمک لوره نماید و لیلابها و غلظت و گلگشت باید و در حقنه
در معده و قولنج از جمله فیطاریون در برود و تخم کرفس و ساده آب چیز باده ناشته
و بعضی حقنه از ابخام و خربق و چند ... و از بهر در سر و چشم و گوشت و تخم حنظل
و از بهر سورنجان و دار ... از جمله حنظل ... و ... و در حقنه ایشان که ... شکم
نیز باید کرد و جو و مویز در بیخ حقنه و شیاف بکنند حقنه بلادکنند شکم با نمک طبیخ
نرم سازد و روغن بید انجیر و کوچه خانه مکسی عسل اندک محوده با تخم حنظل و با
و موم روغن سازند و دیگر با مویزج البحه بر شکم ضماد سازند و تدبیر چیزها
آنست که نوعی از استسقاء بود و در اندیشه و سوز و عشق بیان زایل گردد

علاج استسقاء از ... استسقاء ... کام ...

و اگر این استفراغ اتفاق نیفتد از جمله اسباب [illegible] است هر گاه جماع بوقت اتفاق افتد
مردم [illegible] و سبکی باید بود در تن که زیان باید و تنی گرم گردد و بسوزد و [illegible] بوقت جماع دل
رسد و شب با خوابیدن و [illegible] و گرستن بود [illegible] و در [illegible] جماع
ضعف زیاده از [illegible] شود و دلیل آنست مر آنکه منی از خون صافی تر و پالیزه تر
و اندیشه منی مر جماع [illegible] جماع تهی گردد و اگر [illegible] کشد بجای منی خون بیرون آید
و این خون باشد که غذا اندامها خواهد شد و هر گاه این غذا خرج شود [illegible] باید
تا عوض آن بجای باز آید و جماع بر گرسنگی و از پس با قصد و قی و اسهال
و حمام تن را نحیف کند و چشم تاریک سازد و از حرارت غریزی [illegible]
پس طعام و امتلاء و درد بندها و سستی عصبها و [illegible] و [illegible] و ضیق النفس [illegible]
[illegible] اگر در جماع [illegible] در نشست باید با لذت جماع [illegible] باید [illegible]
علامت آنست که در بدن ضعف نبود [illegible] بدن باید گردد و خداوند مزاج گرم [illegible]
جماع قوی بود و مضرت کمتر باید و کسی که مزاج گرم و خشک دارد از [illegible]
بر وی ظاهر شود و لاغر کند و خداوند مزاج سرد و تر و سرد و خشک [illegible] ضعیف [illegible]
و مضرت این بر وی دیر بود **فصل [illegible]** در اعراض نفسانی
و اعراض نفسانی [illegible] وحشت و غم و لذت و [illegible] ترس و خجالت [illegible]

و کارها بهم و علیها [illegible] داعیه نومیدی و بر یک [illegible] اثری دارد
افزون از طعام و شراب و دیگر اسباب بدان زود [illegible] اثر کنند که اعراض نفسانی
چنانچه از [illegible] یا [illegible] خوشی [illegible] شود و حال [illegible] تغییر کند و حرکت
[illegible] و دلیل آنست که اعراض نفسانی قوی تر از اثر دیگر اسباب است
و بعضی اعراض نفسانی [illegible] مردم [illegible] کنند و [illegible] خشم و لذت
و [illegible] و بعضی سرد کنند چون غم و ترس و نومیدی و خشم عظیم
[illegible] زرد و [illegible] زود [illegible] و مردم گرم مزاج را زیان [illegible]
[illegible] سودا [illegible] افروخته و فربه کند و مردم
شادکام [illegible] شود [illegible] تمام [illegible] شود و [illegible]
گردد [illegible] بیرون [illegible] هلاک شود و اندوه
و ترس بسیار حرارت را از اندرون تن بدل فرستد و [illegible]
[illegible] و ترس [illegible] شادی [illegible]
سرخ کند و عرق [illegible] زرد شود و ضعف [illegible]
شادی معتدل [illegible] مضرت نومیدی [illegible] مضرت [illegible]
[illegible] حرارت غریزی ضعیف کند و [illegible]

و مشغولی و سفر کردن بشهرها و کارهای عجیب دیدن از بیماریها و دوستی عشق برهاند

و علاج خشم بیشتر بهمان سرد و حکایتهای خنده‌ناک و حاضر خوردن و دیدن و

گفتن آن و علاج اندوه و ترس تفریح دهنده قوی و استماع نغمه و لعب و آوازهای

خنده و شراب و خوردنیهای گرم **فصل یازدهم** در تدبیر پیران مزاج مردم

پیر سرد و خشک بود هر گاه مزاج پیر شود تدبیر او بگرمی و تری باید کرد و گرم آبه و روغنها

معتدل مثل روغن سوسن و یاسمین و شراب انگور و بستر نرم تکیه باید و خوش

و نشاندن از ترشیها اندوه و از چیزهای سرد مثل کافور و نیلوفر و ترشیها دور باید بود و از

هوای و بوهای بد پرهیز خود را نگاه باید داشت و غذا اندک اندک و اندک اندک باید خورد

و بعد از بیرون آمدن حمام طعام پیران را موافق بود و دو سه بار طعام باید خورد

و چیزهای تیز و شور و [illegible] و غیر آن نشاید خورد و اگر در معده [illegible] بود

علاج روا باشد و شیر تازه اگر در معده [illegible] نگیرد و ترشی نشود سود دارد و

شیر با عسل و قند فایده دارد و اگر گرسنگی زیاده نبود و گرسنگی

زیان دارد و اگر طبع خشک بود [illegible] بسفایج با یک دسته برگ [illegible] بیخ

و مقدار [illegible] درم تخم [illegible] کوفته [illegible] پوست [illegible] سود دارد اجابت

کند دو درم مصطکی با قند کوفته میل نمایند [illegible]

افیتمون

افیتمون و [illegible] اگر خشک [illegible] تخم [illegible] بکوبند و [illegible] اجابت کند تا

ضرورت کلی نشود و پیران را فصد نباید کرد و طعام ایشان [illegible] و

[illegible] گندم و [illegible] بود و در فصل سرما تریاق

و دوا [illegible] باید داد و **فصل دوازدهم** در تدبیر مسافران چون

عزم سفر نمایند بیشتر از آنکه بسفر روند [illegible] در سفر [illegible] از تشنگی

و گرسنگی [illegible] و گرما و پیاده رفتن و طعام و آب [illegible] و مانند آن

مثل اگر هوا گرم بود [illegible] باید [illegible] عادت باید نمود و اگر سرما بود [illegible]

[illegible] قرار باید گرفت [illegible] و اول فصد باید کرد [illegible]

تن [illegible] و در [illegible] باید [illegible] و چون در منزل فرود آیند طعام

باید خورد و اگر [illegible] تشنه شود [illegible] تخم خرفه [illegible] تشنگی را زایل کند و آب

[illegible] تشنگی [illegible] شیره [illegible] باید [illegible] و بهنگام سواری

شربت آب سرد باید خورد و در منزل [illegible] و کف پای [illegible] بروغن بنفشه

و کدو [illegible] باید کرد و اگر هم باد سموم باشد [illegible] بینی و دهان [illegible] از جهت

[illegible] سود دارد و روغن بنفشه [illegible] و اگر

سموم دریافته باشند آب سرد بر دست و پای [illegible]

باید نشاندن و روغن گل و گلاب و آب سرد بر سر او کنار زند و خیار و بادرنگ
و برگ خرفه خورند و بر طفله آب غوره کنند و جرعه جرعه بخورند و اگر تب نکند شیر
و دوغ موافق بود و اگر سرما بود چون بمنزل رسد از دود نیش آتش نزدیک نرود و خویشتن را
بتدریج گرم کند و دست و پای را به روغن فرفیون و زیت چرب کند و گرم بسازد
و در طعام سیر و دارچینی بیشتر باید و اگر روغن بخورند و بسیار شلغم یا شراب کهنه اندک
تا سرما تأثیر نکند و سرمازده را یکدم [illegible] با شلغم یا عسل حل کرده
سود دارد و بمقام سوراخ بحش آتش نیاید رفت البته و اگر پای رنگ بگردد اندر
آب [illegible] آب گرم باید نهاد تا خون [illegible] با گل ارمنی و سرکه و آب [illegible]
و اگر پای سیاه شود یا سبز [illegible] جدا کردن [illegible]
و اگر [illegible] رنگ [illegible] بلعاب اسبغول یا سپیده تخم مرغ با سرکه
حل کرده با صمغ عربی بر روی طلا کنند [illegible] بارد اند و بسیار [illegible]
[illegible] روغن [illegible] یا [illegible] ماندگی [illegible] و مسافر را
اول که [illegible] اگر [illegible] تسکین [illegible] مداوم کرده و اگر از چهار
[illegible] انار [illegible] و انار [illegible] سماق [illegible] تخم [illegible]
قوت دهد چهارم اگر [illegible] باشد باب دوم در بیان طب و منفعت [illegible]

و ارکان و اخلاط و مزاج

و ارکان و اخلاط و مزاج و منقسم است بر نوزده فصل فصل اول در بیان طب
و موضوع آن طب علمی است که طبیب از آن علم در حال تن مردم نگاه کنند و تندرستی
بروی نگاه دارد و اگر بیمار گردد بحالت صحت باز آرد بدانچه ممکن بود و موضوع طب اینست
که بدانی که اسباب جمله کاینات از تن مردم از بهر تندرستی و بیماریست و طبیب
از این سبب احوال و کیفیت تصرف در آن معلوم نماید و آن چهار سبب است
مادی و فاعلی و صوری و غائی اسباب مادی اول مادی که نزدیک
تندرستی و بیماری پدید آید عضویست یا روح دوم سبب فاعلی و آنچه از
تندرستی مردم بر حال خویش نگاه دارد و آن سبب تندرستی گردد و اگر بر خلاف
آن باشند که احوال تن مردم بگرداند و سبب بیماری شود و طبیبان این را اسباب ستّه
گویند یکی هوا است دوم طعام و شراب و داروها سیوم خواب و بیداری چهارم حرکت
و سکون و عرق و چیزی که از بیرون آید و پنجم استفراغ و احتباس ششم اعراض نفسانی چون
غم و شادی سیوم سبب صوری و آن ترکیب قوتها که از پس مزاج پدید آید چهارم
سبب غائی و قوت افعالست که از قوت ارواح که مرکب قوتها است حاصل گردد
فصل دوم در بیان منفعت طب در بیان منفعت طب معلوم باید که تن مردم مرکب از ماده
و صورتست و ماده آنست که از چهار چیز که یاد کرده ساخته شد و آمیزش دارد

و قوت و طبع هر یک دیگر باشند و لیکن تا بسیار اندکی ماده‌ای او تباه نشود است که هر یک میل بجای
بجای خویش دارد بطبع و صورت هست معنی آن دارد که ماده را که با هم افتاده و
آمیخته دارد چو انشود و کار صورت است کار بست که آتش و قهر و کار ماده بطبع بر کار
که بقهر و کوشش باشند با کار که با طبع بود درست نیاید و این سببی بود در تغیر احوال
تن مردم را و اسباب بسته که در باب گذشتم مذکور است همه در وی اثر میکند
پس ضرورت چیزی بایست که صورت بود او را در بردارد آن علم طب است اندر تن
ازین دانسته و منفعت طب آنست که سبب تدبیر آن احوال تن او نیکو و صحت
از احوال تن دیگری باشد که از تدبیر طب حاصل بود و اگر این کسی را بیماری شود او را سالم
و درو دفتر کمال خویش بازرساند **فصل سیوم در بیان منفعت علم طب** علم طب منفعت [illegible]
و زایل کردن بیماری بحرکتهای سودمند و دور داشتن آنچه زیان کار بود طبیب را باید
اول موضع طب بداند و تندرستی و بیماری هر دو بداند و لیکن هر یک از این هم دو اجزا
علمی کوشید و جزو عملی آنست که بداند که تندرستی چگونه توان نگاه داشت و بیماری چگونه
زایل توان نمود و هر شخصی در تشخیص بر تجربه بداند طبیب کامل باشد اگر عمل کند و اگر
عمل نکند جهت آنکه غرض از جزو عملی در طب آن نیست که عمل کند بلکه غرض آنست
که بداند و در چگونه جهت آن کار **فصل چهارم** در بیان ارکان انواع [illegible] چهار است

خاک و آب و باد و آتش

خاک و آب و هوا و آتش و هر چهار مخالف یکدیگراند اگر چه در اول همه کاینات از این
چهار اند و هیچ یک را بر طبع و صورت او نتوان یافت میان هر چهار که آمیخته شده اند
مزاجی پدید آمد و صورت نوعی هر یک پدید آمد و از این چهار دو گران است خاک
است و آن آب و دو سبک اند و آن هوا است و آتش **فصل پنجم** در بیان شناختن
زمین و احوال آن زمین جسمی است بسیط جای او میان دیگران ارکان است و جای
او لم داده و اگر جزوی از وی بقهر بیرون آورده باز بجای خود آید و گرانی او بیست
که فرو تر از هوا است و بدین سبب او را ثقیل خوانند و طبع او سرد و خشک است و منفعت او
و جای او آنست هر چیزی بود پایدار گردد و برای گذاشتن [illegible] **فصل ششم**
در بیان آب و احوال آب آن جسمی بسیط است و جای او آنست که گرد اگرد
زمین در آورد و از زمین سبکتر است و از هوا گرانتر است و قیاس پاک زمین سبک
و سبب آنکه باد او را از زمین بر جنبند مقامات اثر [illegible] حق تعالی [illegible]
را بر سر آب گردد تا از رحمت مردم و جانوران باشند که [illegible]
باشند و چون معلوم شد که بعضی جانوران را از آب چاره نیست [illegible]
آب و زمین یکی گردد و آب را از زمین بر آکنده کرد تا همه جایها برابر [illegible]
و طبع آب سرد و تر است و خاصیت او لطافت [illegible] کرده [illegible]

فصل پنجم

فصل ششم

باهم ایدین جمع شود و انقسام و شکلها زود قبول کنند لیکن نگاه ندارد و منفعت او در
عالم آنست که دیگر ارکان را سبب آمیختگی او بهم پیوندند **فصل دوم** در بیان هوا و آن جسمی است
بسیط است و جای او بالاتر از آب و فروتر از آتش بود و طبع او گرم و تر است
و هوا از آب فرمانبردارتر است و از غایت لطافت اوست که جای او را تنگ
نکند و قوام آب غلیظتر از قوام هواست و هر چه غلیظ بود بهر جسم رسد او را آلوده
کند مثل عسل و هوا در غایت لطافت است بدین سبب آلوده کی نکند **فصل سیم**
در بیان احوال آتش و آن جسمی بسیط است و جای او بالای همه ارکان
و در غایت سبکی است و او را حقیقت مطلق گویند و طبع او گرم و خشک است
و منفعت او آنکه همه چیزها بدو پخته و رسیده شود و اجزای هوا بقوت او در هم
جسمها آمیز کند و سردی آب و زمین از وی شکسته شود و در جنبش همه کاینات
ازین چهار ارکان حاصل است **فصل چهارم** در بیان مزاج طبیعت ارکان
که در فصلهای گذشته مذکور است حکما صورت و ماده گویند و صورت مخالف یکدیگر اند
و هرگاه صورت دور کنند و شکسته گردد و صورت طبعی در میانه پیدا آید آن را مزاج
گویند مثل سکنجبین مثل آن در سردی و گرمی معتدل باشد و خشکی بر تری غلبه
کند گویند مزاج خشک است و اگر تری غلبه کند بر خشکی گویند مزاج تر است و اگر گرمی

و خشکی

بر خشکی معتدل باشد و گرمی بر سردی غلبه کند گویند مزاج گرم است و اگر سردی
غلبه کند مزاج سرد است و این انواع را مزاج مفرد گویند و هم گاه دو صورت
برابر باید و دو صورت غالب و دو مغلوب بود چهار مزاج مرکب پدید آید گرم و
خشک گرم و تر و سرد و خشک و سرد و تر بیرون ازین مزاجی ممکن نیست
پس انواع مزاج نه باشد یکی معتدل و چهار مفرد و چهار مرکب **فصل پنجم** در
بیان معتدل اعتدال معتدل آنست که ترکیب اجزا ارکان در وی برابر
و قوت صورت را استوار باشد و این اعتدال در عالم موجود نیست
و نزدیک طبیبان اعتدال چنان باشد که از هم اعضای اندامها چون عصب
و گوشت و استخوان هر یک را مقدار گرمی و سردی و خشکی و تری که باید و مزاجی
که او را شاید پدید آمده باشد و هر اندامی از اندامهای مزاج و اعتدال
دارد و هرگاه از مزاج خود بگردد اعتدال آن اندامها و اعتدال آن شخص باطل
گردد و مزاج هر اندامی را در هر شخصی حدی است که اگر بدان حد بود آن شخص
معتدل باشد و اگر از آن بگردد اعتدال باطل شود و اعتدال غایت آفریدگار
است سبحانه و تعالی تا مزاج اندام گرم و خشک چون دل با مزاج اندام سرد و تر
چون دماغ برابری کند و مزاج اندام گرم و تر چون جگر با مزاج سرد و خشک استخوان

برابر کنند چون مزاج اندامها برابری کنند تن را مزاج معتدل پدید آید نه
معتدل حقیقی و از مزاج اندامها مزاج پوست باعتدال نزدیکتر است خاصه آن
پوست سر انگشتان دست که مردم چیزها را سرد و گرم را بسر انگشت و کف دست
ملاحظه نمایند **فصل یازدهم** در بیان مزاج اندامها اندام مردم و اختلاف که در آن است
قیاس کنند دل از همه گرم تر یعنی زیاده تر باشد پس خون پس جگر [illegible]
صفرا و خون دیگر رگها و گوشت پس پوست و چون اندامها را در خشکی و سردی قیاس
کنند از همه سرد و تر بلغم باشد پس موی استخوان و غضروف و رباط و وتر و غشا
و عصب و نخاع و دماغ و چون اندامها تر قیاس کنند بلغم است و دماغ و خون
و شش و جگر و سپرز پس گوشت فربه و گوشت کرده و چون اندامها خشک
قیاس کنند نخست موی است و استخوان و غضروف و رباط و وتر و غشا
رگ و عصبها و دل **فصل دوازدهم** در بیان عمر مردم روز زاد از ولادت
تا پانزده سال بر روی زن و بالیدن بود و درین مدت از روز کار کودکی گویند بعد
از پانزده سال تا مدت سی سال جوانی باشد و پس از آن تا سی و پنج
سال و بعضی تا چهل سال حد جوانی گویند و بعد از آن تا شصت سالگی
پیری گویند و مزاج کودک گرم و تر باشد و نزدیک جوانی تری بتدریج کمتر شود

و گرمی

فصل یازدهم

فصل دوازدهم

و گرمی غلبه کند و مزاج جوان گرم و خشک بود و مزاج جوانی معتدل تر از ایام
همه عمر باشد لیکن نسبت با مزاج کودک گرم و خشک و قیاس با پیری
گرم مطلق باشد و در کهولت گرمی و تری کمتر شود و در پیری گرمی [illegible]
میشود تا آخر عمر پس مردم همیشه رونده یا پایدار نمانند پس حرارت و رطوبت
در چهل سالگی کم میشود و بار آخر میشود و گرمی ها و کارها فرو یافت [illegible]
[illegible] را کم میکند و بعضی اندامها خشک میکند و [illegible]
تحلیل می پذیرد و از آن جز جهاد و از غذا بدل آن نیاید و همه ضعف نقصان گیرد و
و بدل آنچه خرج شده حاصل نشود و تری غریبی سرد و تر جمع گردد و آن
حرارت را فرو گیرد و بدین سبب تهیه باقی نباشد و طبیبان از این را مرگ
طبیعی گویند **فصل سیزدهم** در بیان مزاج اصلی احوال مزاج آنکس که مایل
بخشکی بود هر کاه که به پیری در همه عمر با احوال جوانان مانند و اگر مزاج
اصلی گرم و خشک باشد در جوانی خشکی و گرمی بر وی غالب شود چون
از آن در گذرد بهتر گردد و اگر مزاج اصلی سرد و تر بود در جوانی نیک بود در
پیری بدحال و اگر مزاج اصلی گرم و تر باشد در کهولت نیک حال باشد
والله اعلم **فصل چهاردهم** در بیان خطا دوران رطوبت روان و [illegible]

فصل سیزدهم

فصل چهاردهم

وجایگاه طبیعی آن رگهاست و اندامهاست که در میان آن گشاده است چون جگر
معده و سپرز و زهره و اخلاط را از غذا خیزد و بعضی طبیعی بود آنرا طبیعی گویند
وانچه بد است ناطبیعی باشد و اخلاط چهار است خون و بلغم و سودا و صفرا

فصل یازدهم در بیان احوال خون بباید دانست که خون گرم و تر است
و تولد او در جگر باشد و طعامی که در معده هضم شود رنگ و قوام آن همچو آب کشکاب
بود آنرا کیلوس گویند و کیلوس که از معده بجگر در آید بگرمی جگر هضم دیگر یابد
و رنگ جگر گیرد و خون گردد و از رگهای جگر بهمه تن پراکنده شود و غذا گردد
وانچه از جگر بجانب دل آید از حرارت دل گرمتر شود و قوام آن رقیق تر
و رنگ آن روشنتر و خون طبیعی رنگ آن سرخ و بوی آن خوش و طعم آن
شیرین و قوام آن معتدل بود و خون ناطبیعی دو نوع باشد یکی آنکه
مزاج او بگردد و گرم تر یا سرد و تر بود یعنی آنکه خلطی با او بیامیزد نوع
دویم آنکه صفرا و بلغم و سودا با او آمیخته شود و رنگ و بوی و طعم او بگرداند
و صفرا قوام او رقیق و طعم او تلخ کند و سودا قوام او را غلیظ و رنگ او را
تیره و سیاه و طعم او ترش کند و بلغم سرخی او کمتر و طعم او کمتر و اگر حرارت
بود طعم او شور و قوام او غلیظ کند و اگر حرارت ضعیف باشد قوام

رقیق

فصل شانزدهم

رقیق و طعم او ترش کند **فصل دوازدهم** در بیان احوال بلغم بباید
دانست که بلغم دو نوع باشد طبیعی و ناطبیعی طبیعی آنست که طعم او شیرین بود
و قیاس با مزاج صفرا و سودا سرد باشد و نسبت با مزاج تن سخت سرد نباشد
و بلغم ناطبیعی چهار نوع است یکی آنکه قوام او رقیق باشد آنرا رطوبت مائی گویند
نوع دویم غلیظ تر بود آنرا مخاطی گویند نوع سیوم غلیظ تر بود آنرا زجاجی گویند
نوع چهارم بسیار غلیظ باشد آنرا جصی گویند اما طعم رطوبت مائی شیرین تر باشد
و اگر حرارت بیامیزد طعم آن شور بود و بلغم غلیظ طعم ندارد و آنرا تفه گویند یعنی گنده
و انچه با صفرا آمیخته شود تلخ بود و انچه با سودا بیامیزد ترش و عفص باشد **فصل سیزدهم**

فصل هفدهم

در بیان صفرا و احوال آن صفرا دو نوع بود طبیعی و ناطبیعی طبیعی آنست
که قوام او رقیق تر از قوام خون بود و بوزن سبک تر از جهت آنکه صفرا کف
خون است و رنگ او سرخ و طعم او تلخ و تیز و طبع او گرم و خشک و تولد او
در جگر باشد و صفراوی غیر طبیعی چهار نوع است یکی آنکه در تن زیاده گردد
از آنکه با بلغم دویم آنکه بسوزد و گرمتر و تیزتر گردد سیوم آنکه چیزی با وی
بیامیزد و اگر خون آمیخته بود رنگ او سرخ آنرا احمر گویند و اگر بلغم با او بیامیزد
قوام او غلیظ کند و گرمی او کمتر و رنگ او همچون زرده تخم مرغ باشد آنرا محی گویند

واگر تولد صفرا در معده گرم باشد در رنگ او سبز است و اگر الی گویند تیره از او
کمتر شود و سبب آنکه معده او زنگاری دفع نماید یا با اسهال باشد که صفرا بسوزد
و برنگ زنگار گردد و این صفرای زنگاری گویند بدترین انواع صفرا است
و نوع دیگر از صفرا بسوزد و رنگ او سیاه است و این صفرای سودائی گویند طعم او تیز
و ترش زمین از آن بجوشد و مگس نزدیک آن نرود و در زمین ریزد اگر کند در جوش آید
پیدا شود و از زنگاری از و بدتر باشد و حکم زهر دارد و منافع صفرا است
که خون بقوت او در رگها گذر کند و باطراف رسد و دیگر آنکه نشستن با صفرا
حاجت بیشتر است از بهر آنکه مخلخل و سبک است و همیشه متحرک و مخلخل
و سبک و حرکت دارد و پیوسته بقوت صفرا بود و از زهره صفرا پاره بروده
فرود آید و امعا از بلغم غلیظ بشوید و ثقل را دفع کند و تیزی آن عضله مقعد را
بخیزد تا بحاجت برخیزد و هرگاه آن منفذ بسته شود و صفرا بروده نیاید
نوع قولنج تولد کند و گاهی در روده گرم در ازد کرده و انه بدید آید و در تابستان
صفرا بیشتر باشد و در وقت چشم و از غذا گرم و خشک و از کارهای قوی
زیاده گردد **فصل بیست و پنجم** در بیان سودا اخلاط او دو نوع بود طبیعی و غیر
طبیعی و در دو خون است دگر آن ثفل خون بود طعم او ... و خشک و رنگ او سیاه

وطعم

وطعم او آمیخته از ترشی و شیرین و تولد او در سپرز بود و از علتها و رنجها و
اندیشها و از غذاهای سرد و خشک و در فصل خریف زیاده شود و سودا غیر
طبیعی بر انواع است یکی آنکه اصل آنست که خلطی که سوخته شود و ثقل آن گردد
و اگر بلغم سوخته شود ثقل آن سودا گردد و اگر خلط بلغم رقیق بود و سوخته
آن شور گردد و اگر غلیظ تر بود طعم آن شور و یا ترش باشد و اگر خون سوخته باشد
طعم آن آمیخته از شیرین و شوری بود و اگر سودا سوخته شود بسیار ترش که زمین
از آن بجوشد و مگس بگرد آن نگردد و اگر صفرا سوخته شود طعم آن تلخ
بود و علتها که از آن تولد کند شود از علتهای دیگر بود لیکن سبب علاج
زود پذیرد و نوع دیگر از سودای غیر طبیعی آنست که هرگاه سپرز ضعیف
گردد و سودا را کمتر بخود کشد سودا با خون در رگها پراکنده شود و در همه
تن علتهای تولد کند مثل ماخولیا و یرقان سیاه و هر خلطی که در رگها
دیر بماند لطیف او تحلیل یابد و غلیظ او سودا گردد و هر وقت که بیماری
دراز و دیر مانده شود و جگر ضعیف و هضم ثانی و ثالث باطل گردد و
خلطی که در اعضا بود همه سودا شود و اگر جگر گرم بود دگیموس
بود زود لطیف آن صفرا غیر طبیعی و غلیظ آن سودا غیر طبیعی باشد

و مشابه سودا است که خون بدو قوی گردد و بهره هر عضوی که در غذا داده
سودا باید بدو رسد مثل استخوان و غضروف و آنچه فضله باشد
از خون جدا گردد و بسپرز در آید بمقداری که میان سپرز و جگر بود
و پاره سودا بمعده ریزد و میل طعام پدید آید و خون سیران مردم
که اندیشه و فکر کنند سیاه بود فصل نوزدهم در بیان هضم و احوال آن
هضم چهار است اول در معده دویم در جگر سیوم در رگها چهارم در
اندامها و از هر هضمی فضله هضم نا یافته بماند فضله هضم اول برود و مقعد دفع
شود و فضله هضم دویم سه قسمت شود حصه اول بطریق بول دفع گردد
و حصه دویم صفرا باشد و بزهره در آید و حصه سیوم سودا بود و بسپرز
در آید و فضله هضم سیوم و چهارم بعضی بتحلیل دفع شود و منفذ محسوس
نباشد و بعضی بعرق و [illegible] دفع شود و بعضی بمنفذها محسوس و نامحسوس
دفع شود و منفذ محسوس چون بینی و گوش و منفذ نامحسوس مسام است
و آنچه بجانب مسام آید بعضی طبیعی بود مثل موی و ناخن و بعضی غیر طبیعی
باشد چون گر و خارش و آبله و برص و بهق و امثال آنها فصل بیستم در شناختن اندامهای
بسیط و آن هشت فصل است فصل اول در بیان

فصل نوزدهم

در شناختن اندامهای بسیط

فرق

فرق میان اندام مرکب و بسیط اندام دو نوع بود بسیط و مرکب بسیط
اندامهای یکسان بود مثل استخوان و گوشت و عصب که یک جنس اند
هم بدین سبب این اندامها را بسیط گویند و هم یک رنگ این اجزا همان نام
دارد چون استخوان سر و پای و اندامهای مرکب آن اعضای مردم را گویند
چون دست که آلت گرفتن و داد و ستد و پای که آلت رفتن و
بمقصد رسیدن بود و مرکب از هر چند گونه که از استخوان و عصب
و گوشت و پوست و رگ و عضله ترکیب یافته فصل دوم در شناختن
استخوان و احوال آن استخوان جسمی خشک بود و سخت تر از همه اندامها
است و او را حس نیست و بنیاد همه تن و اعتماد حرکتها بر وی است و شمار
استخوان دویست و چهل و هشت پاره است بدین تفصیل استخوانهای
سر و روی جای بینی و دهن بود و عدد پارها [illegible] که بر سر چشم و بینی و رخساره
است و استخوان سر هفت پاره است و استخوان قحف از چهار دراز کاسه و
آدمی و چهار پاره دیوارهای سر است یکی استخوان پیشانی و دو استخوان
بناگوش و یکی استخوان پس سر که بحال سر و قاعده دماغ است و هم
استخوان سر بلاد پیوسته است و دیگر چهار پاره استخوان [illegible] است از

فصل دوم

هر سوی دو پاره استخوان [illegible] طعام است و استخوان فک چهارده پاره
دو پاره اصل بینی است و دوازده پاره از دندانها معلوم است و از این همه جمله
پاره فک زیرین است که دندانها بر وی است از جمله استخوان سر و روی [illegible]
هشت و سی دندان بیست و دو است جمله پنجاه و نه پاره باشد و مهره‌ها سی پاره است
هفت مهره گردن و دوازده مهره پشت پنج مهره کمرگاه و سه مهره سرین و
سه مهره [illegible] نشستنگاه و استخوانهای هر دو پهلو بیست و چهار پاره است
از هر سوی دوازده پاره بود با مهره پشت پیوسته و از پهلو با هفت پاره را
پهلوی سینه گویند و با استخوانهای سینه پیوسته است و استخوانهای سینه
هفت پاره بود و از هر دو جانب با پهلوهای سینه پیوسته است و چنبر
گردن دو پاره و استخوان کتف که شانه گویند دو پاره است بعضی از اهل
تشریح گفته‌اند بر شانه مردم دو پاره استخوان است مخصوص [illegible] بود
دیگر حیوانات را نیست استخوان دست شصت پاره بود بدین تفصیل
بازو یک پاره ساعد دو پاره خود دست بیست و [illegible] پاره عظیم زاید که
بکف در آید و استخوان انگشت دست چهار پاره بود [illegible] گویند
بچهار انگشت پیوسته است و رو بهم نهاده شود و استخوان انگشتان پا [illegible]

پاره [illegible]

[illegible]

پاره است هر انگشت سه پاره جمله [illegible] پاره بود استخوان تهیگاه دو پاره
است استخوانهای ازان تا بقدم شصت پاره هر پایی پاره بدین تفصیل
استخوان ران یک پاره استخوان ساق دو پاره بر سر زانو یک استخوان است
عین الرکبه گویند شتالنگ یک پاره استخوان پاشنه یک پاره استخوان
کف پای بجانب وحشی قدم دو پاره استخوان است که بشکل کعبتین است
و [illegible] چهار پاره است استخوان پشت پای پنج پاره و استخوانهای
انگشتهای پای چهارده پاره هر انگشتی سه پاره ابهام دو پاره جمله دویست
و چهل و هشت پاره است بغیر از استخوان لامی که بشکل لام است که در
حنجره است و آنچه در دل و میان انگشتان است [illegible]
[illegible] نرم‌تر از استخوان و سخت‌تر از پی
در سر شانه و دندانه پهلوها پدید است و اگر [illegible] سر عضله از استخوانها
کوفته شود و حنجره عضو وی است و دایم در حرکت است اگر استخوان بود [illegible]
بواسطه حلق و نهایت [illegible] عضو وی است مقدم [illegible]
سبب آنکه [illegible] نشود و گوش عضو وی است مثل [illegible]
تا دوازده بود [illegible] عضو وی است [illegible] کشاده

باشد و ماده نزله ازو بگذرد و مهره آخرین پشت مردم که نشستگاه بود
تارات بدان توان نشست که اگر استخوان آن بودی موجب درد و رنج نشستن بود
فصل چهارم در شناختن عصبها و منفعت ایشان عصب جسمی سپید نرم و شکسته نشود
آلت حس و حرکت بود و از جمله عصبها یک عصب مجوف است از دماغ رسته
است و بچشم درآمده و نور بینائی دران تجویف بگذرد و بچشم رسد و عصبها سه
نوع است هم شبیه بصورت مانند یکدیگر و منفعت هر یکی از اینست نوع اول که از
دماغ رسته تا از نخاع که خلیفه دماغ است قوت حس و حرکت بقوت
این عصبها در همه تن است نوع دوم که از استخوان دیگر پیوسته و قوی‌تر
و محکم‌تر از اول بود این را رباط گویند نوع سیوم آمیخته از هر دو
نوع است اثر و وتر گویند سرهای عضله ازین نوع بود و این را هم از
حس و حرکت بهره است و اصل قوت حس و حرکت از دماغ است
و آلت هم عصب است همچنانکه در جیرها یافته گشت و کی جمعت در پوست
از عصبها و رگها خبر هست اثر مشام گویند و مسام بگوشتی لطیف انوریکه
پوشیده است و حس پوست بدین عصبها بود و سرخی رنگ پوست مردم
از گوشت و خون و هم از پایان رگهاست و سرخی عرق از ... که برکوی

پدید آید از مسام ظاهر گردد قوت حس و حرکت از دماغ است و آلت هم عصب
است که بتوسط عصب قوت از دماغ باندامها میرسد و اگر حس پوست و گوشت
همه تن راست اما حس چشیدن و شنیدن و بوییدن و دیدن همه در سر است
و همه عصبها جفت است یکی از سوی راست و دیگری از سوی چپ برابر یکدیگر زیر
مهره پشت و گردن با مهره‌ها و اعلاء و باقی اندامها پیوسته است مگر یک عصب که پایین
نخاع واقع شده و آن فرد است اما عصبها که جفت است هفت از دماغ و
هشت از گردن و دوازده از نخاع پشت و پنج جفت از نخاع کمرگاه
و قطنی و یکی از پایان نخاع مهره رسته جمله سی و یک و هشت در علات و یک
فرد بود و میان معده و دماغ مشارکتی است و بعضی از عصبهای دماغ که
بکشیده آن در غشای سینه و عضله آن در دل و شش و معده و جگر و احشا
پراکنده شده بدین سبب هر گاه مردم گرسنه باشد یا خوردنی و یا چیزی گرسنه قوی هم
کند خفقان و غشی میشود و چون معده ضعیف بود هضم نیک نشود و بخار بلغم
کیلوس بسر برآید و مضرت آن بدماغ رسد و فایده در شناختن عصبهاست
که اگر در اندامها سستی یا حسی واقع شود سر عصبهای آن اندام که اگر در اندامها
علاج کنند و سر مهره‌های گردن و مهره پشت ضماد کنند و روغن مالند تا قوت

دارد و لیس عصبها رسد باذن الله تعالی [illegible] اصل عضله
عصبی است که انرا وتر گویند یک سر عضله وتر است و از استخوان
رسته و یکشاخ از میان وتر از یکدیگر جدا شدند این شاخها را تور گویند
و باقی بر سان لیفها از هم باز کرده و میان لیفها گوشت در شده تا بدیگر
سر عضله پس دیگر باره سر لیفها باز آمده تا تور و استخوان دیگر یا عضو پیوسته
شده و لیفها میان گاه عضله فراخ‌تر باشد بدان سبب میان سطبر
بود و سر او باریکتر و شکل چلیپا مجموع این وتر و تور و لیفها و گوشت
و غشا را عضله گویند و غشا جسمی است لطیف از عصب و رباط بافته شده
و منفعت غشا دو گونه است اول آنکه عضوی که در میان او باشد حس دهد
دوم آنکه عضو را بر شکل نگاه دارد و از اندرون و بیرون
شکم را چون استر و بطانه باشد و عضله از هم‌ها بار دیگر چون عضله پیشانی
در رخساره و عضله چشم و کنار بینی و لب و فک چهل و نه عدد است
و عضله پیشانی و لب و معقد با پوست آمیخته بود و عضلها که حرکت پلکها
پیش بدان باشد بکشد آن عضله از استخوان جنبش کردن رسته و استخوان
سینه بر سر شانه گوشتی که در زیر آید هشت عضله که حرکت سر سوی قفا بدان
باشد

باشد تا آن از هم مهره گردن رسته و باستخوان لیس سر پیوسته هم گاه سوی پیش
تواند آورد آن و دران هشت عضله باشد و چهار عضله که حرکت سر سوی
راست و چپ بدان باشد و در جنبش گردن دو و در پس سر علاج آن عضل
دیگر عضلها باشد عضلها حنجره عظیم لامی هست و در دو عضله حلقوم شش
است عضله زبان نه است و از کنار استخوان که سوراخ گوش است در رسته
از پس سر و عضله از کنار زنخ از زیرین رسته و عضلهای کتف دوازده
است شش عضله از پس گردن و چهار از عظم لامی بر آمده آن کتف و دیگر
گوش بدین چهار عضله و دو عضله دیگر از مهرهای پشت رسته حرکت کتف
پذیر بدین دو عضله باشد عضلهای بازو هست و شش است عضلهای
ساعد هم ده است و عضلهای خرده و شط و عضلهای انگشتان
هست و شش است و عضلهای دم زدن سینه و عضلهای سینه و حجاب
هشت بود و عضلهای که در میان پهلوها است هشتاد و هشت بود و حجاب
دو عضله است یکی سوی راست و دیگری سوی چپ و هر دو یکبار از مهره
دوازدهم رسته از مهرهای پشت و از آنجا بر پهلوهای آخرین پیوسته و بر
رستاخو سر پهلوها بر آمده و بر استخوان سینه باز پیوسته و عضله‌ها از دردم

زدن از مدد اوست از بهر آنکه دم زدن در خواب و در حالت غشی حرکت
حالت [illegible] دیگر عضلها در دم زدن یاری دهند و آنها عضلهای پشت چهل
و هشت بود و عضله است که آن را بتازی عضل الصلب گویند لیکن
هر یک از بیست و [illegible] عضله جمع شده و دلیل برین آنکه مهرهای عضلها هر یکی
مهرهای پشت دیگر گاه و سرین و نشستگاه بود و پیوسته عضله بیست [illegible] باشد
هرگاه این دو عضله کی تنها شود درخت بسوی قفا میل کند و اگر دو از یکی کوتاه
شود و پشت بجانب آن میل کند و عضلها که در شکم هست هشت است و عضلهای
قضیب چهار است عضلهای خایه مردان چهار است و زنان دو بود و عضله
مثانه یکی بود و عضلهٔ مقعد چهار است عضله ران پنجاه و دو است عضله ساق
زانو هژده بود عضله ساق قدم هفت است عضله انگشتان بیست و دو [illegible]
فصل ششم در شناختن رگهایی که در تن روانست دو نوع بود اول که از دل
رسته آن را شریان گویند و نوع دوم که از جگر رسته آن را ورده گویند و آورده
دو نوعست یکنوع از جانب مقعر کبد رسته و آن را بیخ شاخ گویند و هم شاخی
شاخهای بسیار دارد و بر سان بیخ درخت که در زمین پراکنده باشد
آنجا که از جگر بیرون آمده باب گویند هشت رگست از وی بر خود رسته

این رگها

این رگها بلغت یونانیان ماساریقا گویند و هر یکی از این رگها شاخهای از ده
و [illegible] مقعد و جمله رودها پیوسته [illegible] است که کیلوس را بجگر رساند آنچه بمعده
پیوسته از معده [illegible] و آنچه برودها پیوسته است باقی کیلوس که از معده باقی
در رودها فرود آمده بقوت مصاصه از ثقل جدا کنند و بجگر رسانند تا غذا گردد
و نفع این آنست که آنچه غذا را شاید از کیلوس جدا غذا گردد تمام دم را از
دو [illegible] حاجت نباید و زود گرسنه نشود و نوع دوم از رگها از جانب محدب جگر
رسته از اندرون جگر شاخ و بیخ کرده چنانکه رگ دیگر که یاد کرده شد در
شاخها و بیخ هر دو نوع جمله یکدیگر پیوسته و در هم کشیده تا هر چه شاخهای ماساریقا
بیکشد و بیخ هر دو با یکدیگر رود و در وی پراکنده شود تا جمله کیلوس بقوت جگر
پخته شود و خون گردد و هر وقت که تمام پخته شد بدان رگ که از جانب
محدب رسته آید آن را اجوف گویند هم آنجا بر آید و شاخ کرده دو [illegible] هم
شاخ در رگهای بسیار بر خود رسته و شاخهای یک کشش بالا و شاخهای
پراکنده در همه اندامهای اندرون و بیرون پراکنده شده و شاخهای
پایین فرود آمده در همه اندامها غذا میرساند و برین رگها اجوف
از بهر آن گویند که میان او هست و گشاده تا خون [illegible] ساکن در وی بگذرد

و میان رگهای ماساریقا چنان که در وصیت لیکن کشیدن و متریدن
دو قوت سبب هیچ خرابی از نقل که غذا را باید در وی راه نباید و حاجت
باب الرئیس طعام دریابد و بدین سبب گفته اند که باب کوار بس است
از بهر دو کار اول آنکه قوام کیلوس باب رقیق شود دوم آنکه بسبب معده
بسبب سردی آب فراهم آید و معده بدان سبب بر طعام مشتمل گردد
ورود هضم کند. فصل هفتم در شناختن شریانها بدانستی که شریانها
رگها است دو تو که از دل رسته از جانب چپ دل حرارت غریزی و روح
حیوانی در وی بگذرد و از دل بهمه تن برسد یک رگ از رگهای شریان
یک تو است و بدین سبب اینرا شریان وریدی گویند و شریان آنجا از دل برآمده
دو شاخ شده یکی کوچک و از دل بشش برآمده و شریان در وی است
و شاخ دیگر بزرگ است نام وی آئورطی گویند این شریان دو شاخ بوده و در هر
شاخی رگهای بسیار برخواسته رگهای یکشاخ بالا برآمده و رگهای شاخ
دیگر بزیر فرود آمده و همه رگهای روح حیوانی و حرارت غریزی با خود
که جایگاه و مستقر هر دو است و دو تو آفریده تا گذر هر دو استوار باشد و شریان
وریدی یک تو است از جهت آنکه غذا دهنده شش است و گوشت شش

نرم است و همیشه متحرک است و شریانها هم متحرک است یک تو است کاین
شریان که رو میکند و صلب باشد تا از حرکت هم دو است شکسته سپرز
و غذا با سیاهی رسد از این شریان بیرون آید و از جمله رگهای دیگر که آورده
گویند رگیست دو تو همچو رگ شریان از نزد شریانی گویند و دو برابر دل
رسیده از وی برخواسته و در حجاب بپراکنده شده و آن از حجاب بیرون
آمده چون برابر دل رسیده از وی رگهای باریک چون موی برخواسته
و در غلاف دل پراکنده شده و باقی چهار شاخ شده یکشاخ بگوش
راست دل آمده و دل از وی غذا دهد و این بزرگتر شاخیست و بزرگترین رگها از رگهای
دل رسته از سبب آنکه رگها دیگر نسیم هوا بدل همی رسانند و آن غذا
همی رسانند و قوام غذا غلیظ است واجب کرد که منفذ غذا فراختر باشد
و شریانها بزرگی که اینرا آئورطی گویند رگ معروف است که از دو رگ گوشت
شاخ دوم که در دل در آمده است یکی در اجزا دل پراکنده شده و یکی در گوش
راست دل پراکنده شده و باقی آن دو گشته شده یکی خورد و دیگری بزرگ
آنها خورد بسوی بالا در آمده و از سینه بگذشته و نزدیک گردن چون آمده
و این دو را ... طام گویند پس شاخ شده دو شاخ نزدیک

غایبرازهم سوی یکی را عرق سباتی گویند و یکی شاخ نفیی دماغ آمده شبکه که در زیر
دماغ است از شاخهای او یافته شده و هم دو شاخ بدماغ در آمده اما
وداج رگیست از رگهای گردن یکی سوی راست و دیگری سوی چپ و او جنبنده است
از شاخهای رگ اجوف است که بسوی بالا از خیز گردن برآمده و بگردن در مربوط
قصبه شش گیرنده بنهاده در پس شریان و حیوان را که بسمل کنند تا آن
هر دو رگ بریده نشود بسمل تمام نباشد قال ابن جنیشه اکثر ما ینبت
فی الارض فی الحلبه بحری من حشیش الشیخ ورقه ما لشبه ورق الصعتر حاد شدید
الرائحه فیها مطرة و شراب الافسنتین ینفع او ورم الحلق و یقوی المعده
والطحال الشهوه و ینفع الیرقان و الاستسقاء شرها و بلا روحها و مثله فی ابرا
المعده اساروان شیع الضعا مثلرطیلعی باب چهارم در شناختن و
اندامها و آن هفده فصل است فصل اول در بیان اندامهای مرکب
قوتها و آنها که مردم محتاج اند بدان تا زنده بماند فنا غذای کند و
قوتها تن ازوست یا ابدو فرزند زاید و آن عذابیست که آفریدکار
از پهلو ست آورده و نگاه بدان حیات را از زاد و داشته تا شیب ازو
سود و زیان شناسد از بهر آنکه تا غذا را بر وجه خوب تر بکار برد تا در تن

او هضم شود و جاذبه کافی او کرده و او را چهار قوت داده اول را قوت
نفسانی گویند و حرکت اختیاری و شناختن سود از زیان کار ها است
و معدن آن دماغ است دوم را قوت حیوانی گویند و حرارت غریزی
و روح حیوانی از اوست و معدن او دل است سیوم را قوت طبیعی
گویند که پرورش تن طعام را بغذا گردانیدن ازوست و معدن او جگر است
چهارم را قوت مولده گویند غذا را ماده و شایسته تخم گرداند
و معدن اندامهای تولید و تناسل است بباید دانست که اندامها
قوتها است آلت است آوردن غذا است یا آلت غذا است
یا نگاه داشتن و گوارانیدن و تخم جدا کردن و فضله از تن بیرون
آوردن و ماده پرورش تن خون است و مرکب قوت طبیعت و این
قوت با خون از جگر بیرون آید و بشاخ رگ اجوف بگذرد و اندامها
غذا یابد و روح حیوانی و حرارت غریزی که مرکب آن خون شریانست
از دل برآید و به شاخهای شریان بگذرد و بتمام اندامها برسد و همه
تن بدان زنده باشد و حس لمس یعنی دریافتن سردی و گرمی و نیست و همه
تن را حس دیدن و شنیدن و چشیدن و بوییدن در سر است و آلت آن

چشم و گوش و بینی و کام چند بابست و مبدا قوتها و کارها بجملهٔ عصبها و حسها
که از دماغ فرود آمده قوت نفسانیست فصل در ... دماغ دماغ
عضویست مرکب یعنی ماده نرم و چرب لزج و از رشتهای باریک که از شریان
و اورده در وی کشیده شده و از دو غشا که در روی پوشیده است یکی مماس
او دیگری مماس محقف ماغشیت غلیظ و صلب و مزاج او سرد و تر است
جلد او سپید و بخش او زور از یعنی از پیش سر تا پس سر دو روی یا سر تجویفست
اندر البطون دماغ گویند و غشا و تجویف هم بخش جدا است و جدا ای یا هم بخش
در پیش دماغ جدا است که طبیبان حلمی الشدی گویند و بوجه ان
بو است و منفعت سردی مزاج او نیست که از ادراک محسوسات و از قوت
تفکر گرم نشود و حرارت روحانی و حرارت غریزی را که دائم از دل
بدو میرسد او را معتدل دارد و منفعت تری آنکه از حرکتها و حرارتها
خشکی در وی تولد نکند و منفعت چربی و سرخی آنکه عصبها از وی در رسته شکسته
نباشد و نفع تری آنکه حرکات و محسوسات زود در یاد آورده و
تیزی آنکه بدماغ جدا داده و در هم یافته باشند و منتها یا هم یک گشاده شوند
و فراخی حاصل اند طبیبان آنرا منفذ گویند و خون در رگها میکند

نخست ان

بحث آنجا گرد آید و در سینها و از در بگردد و عروق دماغ نزدیک بخود بر
غذای او گردد و از تجویف دماغ تجویف اول بزرگتر است و میانه خرد
تر و آخرین از میانه کهتر نا بقدر یه چنان پنداری که تنها و دغال دماغ است
و هوا که در این تجویف بجاست حکما آنرا روح گویند و محل قوت ادراک
محسوسات روح تجویف نخستین است و تجویف میانه هیچ منفذ نیست
میان هر دو تا هر چه بخبر نخستین آورد ادراک افتد بر جز میانه بگذارد و دیگر
مار بستن سپرده شود بدین سبب جز و میانه محل قوت تفکر آمد تا هر چه
ادراک می افتد تفرقه کند و نیک از بد جدا کند و محل قوت حافظ سپارد
و هنگام یاد آوردن از وی باز خواهد و محل ادراک باز آرد و ... که در
جرم دماغ است بر مثال پارهای بر جوشش بود که در هم یافته و پیوسته بود
و طبیبان آنرا و تر اند گویند و اجزای دماغ که قاعده سقف میانه است
در دو جانب تجویف آورده گویند از بهر آنکه پاره دراز فیت دودر طول
دماغ است و حرکت الانقباض و انبساط ان بر مثال کرم است و اجزای دماغ
که از دو جانب است و قاعده سقف او را دوده گویند و معنی دوده است
کرکاه در از تری شود و کاهی کوتاه تر مثل حرکت کرم و فضل دماغ در دو

مجری که یاد کرده آمد آغاز مجری و نهایت آن میرسان قسم … اگر گشاده
و از خرد و تنگ بدین سبب افتاد که میان دماغ آمده و در هر دو
غشا که دماغ و در عقده غشا صلب در استخوان جهانیست گشاده فضله
دماغ بدان مجری آن کام فرود آید و مجری که سوراخهای بینی الشدی گویند
سوی آن و استخوان که بر شکل مضفات است و فضله بیشتر بدین
مجری فرود آید باذن الله تعالی **فصل سیوم در تشریح چشم و احوال**
آن چشم عضویست مرکب از طبقها و رطوبتها و عضلها و عصبها و غشا
و رگها و خون و شریانها و ترتیب هر یکی چنانست که اول شش طبقه
و در کاسه چشم خلق کرده اول آنکه مماس استخوانست طبقه صلبیه
گویند دوم را مشیمیه سیوم را شبکیه گویند و سه رطوبت در میان این
شش طبقه نهاده اول زجاجیه دوم جلیدیه سیوم بیضیه اول زجاجیه
از بهر آن گویند که شفاف است لیکن اندکی رنگ او سرخ … و چون …
دوم جلیدیه گویند صافیست و روشن همچو ژاله و شکل او گرد است بر مثال
ژاله تگرد و نیز گویند و رطوبت سیوم را بیضیه گویند بدان نام از بهر آن سپیده
تخم مرغ است و جلیدیه در میان زجاجیه و بیضیه است زجاجیه غذای

ستانه

ستاند و بیضیه قوت آفتاب و چیزهای درخشان از وی باز دارد
تا جلیدیه بدیدن روشنیها مدد رسد و چهار طبقه دیگر است اول عنکبوتیه گویند از بهر آنکه
همچو [illegible] عنکبوتست دوم را عنبیه گویند جهت آنکه بر موضع دیدار بر
میانه خود ثقبه و میان آن دو … هم که آن ثقبه بسته شود
بینایی باطل شود و رنگ این طبقه آسمانگونه است از بهر آنکه بسیم
رنگی نور دیده را مدد … از آسمانگونست و از اندرون این طبقه
خملهاست نرم کان آب را که در چشم فرود آید بسیاری در آن
خملها پنهان کند تا علل … نگاه دارد و دیگر آنکه دیگر پاره پیش ثقبه
گیرد و طبقه سیوم را قرنیه گویند از بهر آنکه صلب و صافی و شفاف
… شده طبقه چهارم ملتحمه گویند که هم او گوشتی سفید …
و اطباها چشم … بر طبقه قرنیه سخت شده و گوشت
… بدین سبب ملتحمه گویند و عصبها دو است یکی عصبه
بینائی مجوف است … عصب محرک
… از … اول رسته از دماغ گذشته و بیرون
آمده یکی سوی راست و یکی سوی چپ آنکه از سوی راست رسته

بسوی چپ آمده و دوم از سوی چپ رسته بسوی راست آمده و اندرون
بهم رسیده اند بدین شکل اینجا که بهم رسیده اند در هم پیوسته اند و تجویف
هر دو در هم گشاده بدان اندازه تجویفی فراختر بهم آمده و تجویف
یکی گشته و تجویف هر یک بیش از آن نیست که سوزنی باریک در وی آید و
نور دیده که از ارواح باصره گویند درین تجویف گذرد و به رطوبت جلیدیه
در آید و اینجا که این دو عصب بهم رسیده اند آنرا مجمع النور گویند و از اینجا
عصب راست آمده و عصب چپ بچشم چپ آمده و هم دو عصب را انتها فراخ
شده و بسیط شده در گرد رطوبت زجاجیه جلیدیه در آمده و طبقه شبکیه از وی است
و لطیف ترین اجزاء چشم رطوبت جلیدیه است همه رطوبتها و طبقها
از جهت مصلحت آنست رطوبت جلیدیه و طبقها که از پس آنست یا یک
نیمه جلیدیه رسیده و گرد او در آمده و رطوبت بیضیه و طبقها که در پیش
اوست گرد نیمه او آمده از بهر نگاه داشتن او را و او در میان آنهم نهاده
و عضلهای چشم بیست و چهار است در هر چشمی دوازده و هر یک
عصب مجوف را نگاه دارد تا چشم بیرون نجهد و شش عضله که حرکات
چشم بدانست جمله دوازده باشد فصل [illegible] در تشریح گوشت و احوال

آن گوشت مجوف است از غضروف و غضروف عصب و گوشت چنین شده
بر سان بادبان کشیده تا هوا که از آواز سخن گوی بجهد در سوراخ گوش
بیکدیگر زند و در عصب حس در آید و سوراخ گوش پیچیده و دراز تر است
تا آواز های قوی بیکبار در عصب سمع نکوید و ضرر نرساند و درون گوشت
مضایقت عصب حس اینجاست هر گاه هوای بیرون از آواز سخن
گوی بجهد و بگوش در آید این آواز از اندرون گوش بحرکت آید
و شنودن حاصل گردد باذن الله تعالی فصل [illegible] در تشریح بینی بینی
آلت حس بوییدن و فضله دماغ بیرون آوردن و صافی کردن آواز است
و ترکیب او از استخوان و غضروف و عصب و عضله با لای او
نزدیک ابرو است و حرکت کنارهای بینی به عضله بود که با عضله رخساره
آمیخته است و سوراخهای بینی از سوی بالا بدان استخوان که مصفا
گویند می رسد و از آنجا بر گذشته در درون دماغ برابر استخوان و
مثقب است لوبیها از آن مثقب بدماغ رسد و حس بوییدن بدان و غربالها
که از اخشام آن گویند معلوم میکنند و از درون بینی منقذی بکام گشاده است
آواز بدین منفذها صاف گردد و هر گاه این منفذها گرفته شود آواز از گرفته

چشمی

شکل کیسه که او را از کام باشد و در مجری بینی و در کوشت چشم منفذیست که
بوی بالسر بهم بر جهد از آن منفذ آید و که بوی از بینی آید کند طعم هم در بینی باشد و ذوق
رسد بار آن الصدر القوی سیلی **فصل سیوم در تشریح** زبان و آن کوشتیست سپید برهم
و عشا او در و کشیده و رکهای بسیار و در مجریها و شریانها در کوشت او پراکنده
شده و سرخی او از خون رکهاست و در عصب نصیب تمام و در عشا اوست
حس ذایقه بو دانست و کوشت زبان در دو شاخ است همچون زبان مار
و هم دو شاخ در یک عشا است زبان که است عشای او در دو شاخ جهت
بهم پیوسته و در میان او جدا است **فصل چهارم در تشریح** حلق
و حنجره و التهابهای آواز و آلت دم زدن معلوم باد که در کردن از سوی
پیش فضائیست خالی در و یکی مجری طعام و دوم اشت و قصبه شش که در پیش
او دست برده بهم پیوسته این فضا را حلق کویند و آلت آواز کی او قصبه
شش است اطبا آن را به آن مزمار کویند و مقبا حنجره و لهاة و نور کن
و عاقله و عضلها سینه و حجاب هم یاری دهنده و اول چیزی که هوا
بکرکشته اید و ماده آواز کردن حی است و عضلها سینه هوا را بات
آواز رساند و لهاة عضویست بر بالای حنجره و دو یکی هم چنین

برابر

بپرد به شکل آواز و نفس و نفث و آنچه باد فرو برند چون هوای کرم
از سرد و غبار زده و اول بود رسد و قوت آن از حنجره و قصبه شش
نفرت باز دارد و بدین حجت هر که لهاة او ببرند آواز او حقیر شود
و حنجره او در رحمت رسد و تو زبان دو فردست که ان زبان برسان
دو کوس برد اشته هر دو ابانند دو کوشش را و آن کوشتی بود غلیظ
چون غدد و بود طعام از میان فرو لوز بین کذرد و در پشت حنجره
غلافی کوشتی همچون صفاقی و عشای آن کام پیوسته و بر سر قصبه
شش ایستاده و کام همچون قبه بود که آواز در و افتد در طاق
کنبد و هوا که ماده آواز است چون کسی از قصبه شش بر آید و آواز
کنبد و حنجره راه میکشاید و میکاهد و میفزاید و حرکت زبان سازیا
دندانهای حرف بنا پدید کرد و آواز سخن کردد اما قصبه شش که
لسان مزمار میکویند قصبه او شکل نای است که تبازی نای میکویند
و هوا در مزمار از بالا فرو داید و بکنار راه آن رسد آواز کردد و حنجره
در آن تصرف کند و قصبه مزماری باز کونه بود و حنجره سه غضروفست
یکی را درقی کویند بر بن زبان پیوسته است بوقت طعام خوردن

سر سوی مهره گردن ارد و مجری طعام را مهره دوم طبیبان قدیم گفته
اند چگام گشادن حنجره پشت ان سوی مهره گردن باشد سیوم را
بلکه گویند مری دو بوقت طعام خوردن سوی درمی الند انرا بپوشند و فرو
گیرند تا طعام و شراب بمجری اوار فرو خورد و بوقت سخن گفتن حنجره وقت
بکسی از وز رمی آید دور شود و حنجره گشاده کرده و گاهای مردم در میان
طعام سخن گویند و چیزی در قصبه شش افتد و سعال پدید آید و قوت
واقوا انرا السعال باز گرداند و شش منفذ دیگرست لیس الغذو بیت
هم ۲ ان منفذ برای السعال سبب دشواری علت سیل است
و از جمله حنجره رطوبتست بجرب آنج در میان حنجره چنانکه آواز
صاف باشد و اگر این رطوبت محرقه ابو رطوبت بسوزد آواز نتوانند
داد و در هوای گرم و خشک سفر کنند با سخن بسیار گویند آواز ضعیف
شود و درازی یا هفت مهره گردن است و حایل در میان غشا ست
و شش دو بخش است یکی سوی راست و یکی سوی چپ و دل در میان
هر دو بخش است و حصه سوی راست بزرگتر است و هر بخشی را
و حصه سوی چپ کوچکتر است و دو بخش بود از بهر آنکه دل

بسوی چپ

بسوی چپ میل دارد و خزانه نسیم هوا گوشت شش است و جرم او نرم
است با جمله از نسیم هوا او ریها و چیزها باشد و شش مروحه دل است و حرکت
او از بهر در اکردن نسیم تازه بوی ارسانند و حرارت گاه دخشی انرا بدل ایشان
هوای گرم و گوشته ارد و در و دار ده تا پیوسته روح تازه باشد و از نسیم چون
با [illegible] و بعضی گمان برده اند که هوا روح گسفده اما نه چنین است مرکب [illegible]
میکرد و غذا را در رگهای باریک میگذارند و بهم چنین میرسانند هوا او تازه
مرکب [illegible] میکرد و او را همچنین میرسانند هوا تازه و قصبه شش [illegible]
است حلقه حلقه در هم رسته بعضی حلقها کوچک و تمام و بعضی بزرگ
و نا تمام عشایست تا بوقت دم زدن فراختر توانند شد هوای بسیار
توانند گرفت و بیرون و قصبه بر غشا پوشیده است و غشا اندرون
صلب تر و بیرون سستتر تا ماده نزله که فرود آید در وی اثر نکند و بیرون
لطیفتر با گوشت آمیخته تر تا بحرکت انبساط فراختر توانند شد هوا
بسیار تر توانند گرفت و شاخهای قصبه که در میان شش است
همه حلقهای تمام است و منفعت آنکه قصبه را از غضروف است که مقدار دم
زدن پیوسته گشاده باشد و بهم نشود تا پیوسته نسیم هوای

درو گذرد و هوا در ریه دایم بدل رسد و هوای گرم شده و سوخته بیرون
شود در تشریح حجاب که اول البته است و از انتهای دوم از جمله در تشریح
عضلها ذکر کرده بوده است **فصل هشتم در تشریح دل** اجزاء دل گوشت
است و عصب و غضروف و رگهای شریان که از وی رسته و رگی جوف
که از جگر بوی در آمده و روح حیوانی و حرارت غریزی که در تجویف ایشان
است و خون غذایی چون شریانی که در رگها است و غشا که غلاف دل است
و گوشت او گوشتی سخت تر شکل او صنوبری است و طرف بزرگ تر
او بسوی بالا بود و شریانها و [illegible] و رگهای [illegible] میدارد و غضروف
او قوی تر [illegible] غضروفها است جهت آنکه بنیاد دل است و غشا او از دو صلب تر
از غشاهای دیگر اندامها است از بهر آنکه بهر عضوی [illegible] شریف است و معدن
روح حیوانی و حرارت غریزی است و غشا از وی جدا است [illegible] یک
فرجی دارد تا دل بحرکت انبساط در وی [illegible] نکند و در تجویف دل
سه است دو بزرگتر یکی تجویف راست و دیگری تجویف چپ و میانین
کوچک چون منفذی که هر دو تجویف بدان در هم کشیده و قاعده
تجویف راست فروتر است تا راه غذا بدو نزدیک باشد و این تجویف
بزرگتر

بزرگتر تا غذا بسیار پایبرد و گوشت جانب چپ سخت‌تر از بهر آنکه در تجویف چپ
روح بیشتر از خون بود و خون او رقیق‌تر و جانب بزرگتر که قاعده
است دو پاره گوشت خلیط از رسته بر شکل دو گوش و راه در [illegible]
نسیم هوا از این دو گوش بود هر گاه دل حرکت انبساط کند هر دو منبسط
گردد تا نسیم بیشتر گیرد و هر وقت حرکت انقباض نماید هر دو منقبض
گردد تا نسیم بدل در شود بفرمان حق تعالی **فصل نهم** در تشریح مری
و معده اجزای مری گوشت و غشا و رگها که غذا دهد و شریان که قوت
حیوانی بدو آرد و عصب که قوت حس بدو رساند و مری بر راستی مهره‌های
چهارم رسید از مهره‌های پشت از یک سو بجانب راست میل دارد تا راه
شریان که از دل می آید خالی باشد و مری و هر دو عصب که همراه
او است هر یک بر باطنی از این رباطها استوار است و از بهر آن جدا
تا هر گاه که مری طعام فرو برد فراخ‌تر شود و رگها و عصب [illegible] از جای
بدو نیز [illegible] باشند [illegible] و غشا [illegible] مری که بجای [illegible] فرود بوده
[illegible] فراخ‌تر شود و جای [illegible] فراخ شدن [illegible] معده گوشت و حرم مری با معده
پیوسته است اما مری از گوشت است و غشا معده و مری و غشا [illegible]

دهان هم بیکدیگر پیوسته نبود و بدین سبب در دهان قوت هاضمه است
و چیزی که مردم نخایند آن در جای دیگر هضم [illegible] در روی پدید آید و متغیر شود
و اگر گندم خاییده بر دمل نهند زود پخته سازد و اگر گندم جوشیده و پخته نهند
هیچ اثر نکند و غشاء معده هم بدین غشا پیوسته است و مری فرو رفته از
بهر آنکه مری مجری طعام تا گوارنده در معده و مجری چیزها [illegible] پخته و گوارنده
و معده دو طبقه است و لیفهاء طبقه اندرونی بعضی دراز و بعضی پهن
[illegible] یافته تا آنچه لیف دراز جذب کند لیف پهن [illegible] نگاه دارد
تا جذب و امساک هم دو حاصل گردد و قوت ماسکه در اندام لیف
مورب است و شکل معده گرد است و طبقه بیرونی معده آنجا که قعر اوست
گوشت منضم است تا گرم تر باشد و هضم بهتر کند و قعر معده از جانب
جگر و دل [illegible] دور است و شاخی از عصب حس [illegible] معده
است و حسی که [illegible] از قعر معده پدید آید و [illegible] پهناور
وجود از دل و جگر [illegible] محدب معده رسیده و شاخها [illegible]
یافته شده اصل [illegible] و از شاخهای صفاق که [illegible]
پوشیده [illegible] و طعام معده

درازگیها ما [illegible] گرم [illegible] دارد تا رطوبت و حرارت را بهتر
نگاه دارد و شاخها از رگها که اصل شریان است حرارت خویش بدو رساند
و مدد او از جانب بالا حرارت دل بدو میرسد و از جانب راست
جگر گرد بر معده در آمده و از سوی چپ سپرز در زیر او نهاده است
و پیه [illegible] این اندامها او را گرم میدارد و از سوی
پشت رگ بزرگ شریان بزرگ بر ازای صلب فرود آمده
حرارت هر دو [illegible] معده میرسد و بر بالای [illegible]
غشا او قوت است از صفاق گویند و بر بالای صفاق عضلهای شکم است
این صفاق [illegible] گویند از صفاق و این عضلها حرارت احشا را
نگاه دارند و اصل صفاق از سوی بالا از حجاب رسته و بر همه اجزا
اندرون شکم گذشته و [illegible] در آمده و [illegible] منفذ [illegible]
رگها و [illegible] که [illegible] پیوسته در وی گذر یافته هم گاه این منفذ
گشاده [illegible] بدان منفذ فرود آید فراخ شدن آن منفذ را فتق
گویند [illegible] صفاق نگاه میدارد منفذ معده را که ثقل
طعام از آنجا برود [illegible] فرود آید [illegible] از بهر آنکه تا طعام

هضم شود این منفذ فراهم آورده بسته باشد و چون هضم تمام شود بواسطه
گشاده شود و تا قوت دافعه کار خویش تمام بکند و آن گشاده باشد

فصل نوزدهم در تشریح جگر و احوال آن جگر عضویست که کیلوس از معده
بقوت منفذ خفیه بطبع خویش کشد و آلت او درین کار ماساریقا است
که از جانب مقعر او رسته و آن موضع که این رگها از وی رسته باب گویند
و چنین رگها تو بیت ماننده قوت جگر و گوشت جگر فروده است و در وی پی
نیست که کیلوس آنجا جمع شود و لیکن در رگها باریک که با گوشت آمیخته
است پراگنده شود تا چنان باشد که همه اجزا کیلوس را با اجزا جگر
ملاقات افتاده باشد تا قوت و حرارت جگر همه اجزا کیلوس را هضم کند
و خون گرداند و هم گاه کیلوس تمام پخته شود و خون گردد جگر بهره از وی
باو فرستد و آلت او درین کار رگهاست که از جانب محدب رسته
و هم جانب محدب است که خوی زرده شده از خون جدا کند و [illegible] رگ زرد
لیکن این پیوسته است بدو فرستد و قوت جذب کرده او قوت دفع جگر
درین کار یار باشند و کف خون را که صفراست از جانب مقعر در منفذی
که زهره یافت بزهره فرستد و دردی که خون سوداست هم از جانب مقعر

بسپرز فرستد

بسپرز فرستد و از غشای از عصب که گوشت جگر پوشیده تا گوشت از رگها
رونگاه دارد و هم بدین غشا با معده و دیگر اندرونها پیوسته باشد و هم حس الم بیابد
و بر جگر فروهاست بر سان انگشتان بدین فروهها گرد معده درآورده
چنانکه کسی چیزی با انگشتان بگیرد این فروهها معده را همچنان گرفته است
و این فروهها را زوائد گویند و در بعضی مردمان چهار باشد و در بعضی مردمان
پنج و زهره بر بزرگترین زوائد نهاده است و بطرف آن پیوسته و در بعضی مردم
جگر ماسی بعضی بعضا است فصل بیستم در تشریح زهره باید دانست که
زهره جای صفراست خریطه ایست یک توی از منسوج لیفها ساخته و
بر زائده بزرگترین از زوائد جگر نهاده است و بدو پیوسته و از جانب
مقعر جگر منفذی در وی گشاده و صفرا بدین منفذ در شود و منفذی دیگر
از زهره برود و اثنا عشری گشاده است و پاره صفرا بدین منفذ بسوی
روده رود و در بعضی این منفذ بزرگتر از آن منفذ باشد که در روده گشاده
است بدان سبب صفرا المعده گفته اند و صاحب این معده دایم
از صفرا تلخی دهان و تباه شدن طعام در معده و خشکی طبع و غثیان
رنج و اگر زهره اندر اجذب نکند جگر را ماسی کند و اگر صفرا در جگر عفن

کسوف تنها یا کرم تولد کند واگر بیش ازان مقدار که باید تولد کند
ریش و سوزش مثانه پدید آید واگر دفع آن ماده بعضو دیگر افتد حمره و بثور
دران عضو پدید آید واگر در همه تن پراکنده شود صفرا یرقان پدید آید
واگر بروده فرود آید اسهال صفرایی و سحج پدید آید
سپرز چنانکه زهره جای صفراست سپرز جای سوداست شکل او
بسان شکل زبانست و موضع او سوی چپ معده بود بیشترینه
از زیر معده است و جوهر او گوشتی متخلخل است تا خلط سودا در میان
اجزاء او فرو تواند بود و رگ و شریان بسیار دارد تا بگیرد رگها و شریانها
بسوی سودا برابری کند و غشا او را پوشیده تا او را بجمله فرو گیرد
نگاه دارد و او را حس نیست و این غشا او را با حجاب شرکت
واز یک سوی سپرز منفذی بتقعیر جگر پیوسته است سپرز در جذب
سودا از جگر و آلت جگر در دفع سودا این منفذ است واز باطن
سپرز منفذی دیگر بمعده گشاده است پاره سودا بدین منفذ بمعده
برآید و تم معده را جمع کند و شهوت طعام را بجنباند هر گاه سپرز
سودا جذب نکند در تن مردم بیماریهای سوداوی تولد کند مثل ماخولیا

وبهق اسود و ابرص و جذام و قوبا و داء الثعلب واگر جذب کند
و دفع نکند سپرز را آماس گیرد و شهوت طعام نباشد واگر بیش از اندازه
بمعده آید شهوت کلبی تولد کند واگر سودا بمعده اندر [illegible]
واندک بود غثیان آید واگر بسیار باشد قی آرد واگر سودا اندر روده فرود
آید سحج سوداوی تولد کند و جلد رگ گشاده باشد
شش روده است منفعت نقل طعام است [illegible] و بعضی
از آنها [illegible] بهم پیوسته اول روده را
اثنا عشر است و بقعر معده پیوسته و بواب دهانه روده است که از معده
بروی گشاده و اثنا عشری بسبب آن گویند که در هر شخصی مقدار
دوازده انگشت او بود از پهنا [illegible] این روده راست فرود آید دوم
روده [illegible] باشد [illegible] دوم بدو پیوسته است آنرا
صایم گویند جهت آنکه بیشتر از [illegible] خالی باشد و سبب خالی بودن
آنست که منفذ زهره که صفرا از وی بروده [illegible] روده را از ثقل تنقیه
[illegible] این روده [illegible] است [illegible] صفرا [illegible] باشد
[illegible] و ثقل را بقوت دفع کند روده سیم را [illegible]

کویند روده صایم پیوسته بود روده دراز تو بر تو نهاده تا هر چه غذا را
شاید با ثقل بود فرود آمده باشد و در شکن و توهای او میکند و تا رگهای
بسیار ماساریقا غذا را از ثقل جدا کنند و بکشند و بواسطه در ماندن ثقل تقاضای
برخواستن دیر دیر باشد این شش روده را دقاق گویند و گویا این
روده ها لطیفتر است با حرارت از امعاء کرم روده ها و رسد و آنچه غذا را
شاید از روده کشته شود و در ثقل جلا کرده و ماساریقی از آن بجگر رساند و این
روده ها حرارت بیشتر مایل بر ظاهر او بنه نیست و از درون او رطوبت
لزج کم خبیثان از امعاء سه گانه که گویند بیشتر است تا صعوبتی که در
بگذرد و آن را اجزا اشد و سلطی [illegible] است دیگر بدین روده پیوسته است
از امعاء غلاظ [illegible] و آنچه کیلوس که غذا را شاید [illegible] این روده ها کمتر
فرود آید هم از آن خالی نیست و از این امعاء غلاظ اول روده چون [illegible]
از سوی راست نهاده و اندکی میل بجانب پشت دارد و او را [illegible]
بیش نیست [illegible] فرود آید هم از آن منفذ بیرون اید بدین سبب او را
اعور گویند و او چون معده دیگر است چیزی که در معده هضم تمام نیافته
وروی هضم یابد بسبب نزدیکی جگر و در علت [illegible] این روده است

که بجایهم فرود آید

که بجایهم فرود آید سبب آنکه چه رباطها پیوسته نیست در روده دوم
از امعاء غلاظ روده قولون است که باز اعور پیوسته و بسوی راست ابتدا
و نزدیک جگر رسیده پس سوی چپ برگشته تا برابر مهره قطن و چون
بنزدیک سپرز رسیده تنگ شده بدین سبب بگذارد و انعکاس سپرز
که بادرا از روده ها بآسانی بیرون آید و حاجت بمالیدن باشد و نام
[illegible] از امعاء این روده گرفته اند و سیوم را روده مستقیم گویند و قولون
پیوسته است و فرجی او نزدیک بفرازی معده بود بر مهره قطن اعتماد
کرده و [illegible] دارد بی حجت که هر چه بسته شود بیکبار [illegible] فارغ
گردد و هم زمانی [illegible] است و [illegible] این سه روده [illegible] شده
است تا در روده ها حرارت [illegible] و در باطنها با مهره پشت
پیوسته تا هر یک بر جاها [illegible] هم تو در تو [illegible] گرم اند
و [illegible] در اعور باشد و ثقل در اعور و قولون [illegible] گردد و بوی [illegible]
و بر آخر روده مستقیم چهار عضله که دو [illegible] در [illegible] یکی عضله مقعد را
در هم کشیده دارد و چون [illegible] ثقل تمام بیرون شود و دو عضله
دیگر [illegible] است بر بالای عضله دوم [illegible] دو عضله مقعد را [illegible]

میدارند که اکسست گویند مقعد بیرون می آید فصل چهارم در تشریح
و احوال آن گرده دو هست یکی سوی یار است و دیگری سوی چپ که هر دو
کاسست و فراخ او میل بسردی و تری دارد از بهر آنکه در روز [illegible]
شریانها بسیار رفت و منتشر العصبانم دردی پوشیده قدری حس او از
جهته بود میان گرده و جگر منفذ بگرده آید و آلت گرده در کشیدن آب
این منفذ بود تا غذا که با بدن مهار رسد بی آب فرو نیاید باشد تمام روم در علت
استسقا نیفتد و هر گاه که از خون جدا شد حاجتمندی بود و زایل شد
و چیزی که تن را بود حاجت نباشد اگر در تن بماند بیماری تولد کند
و بسیار باشد که در راه مسیها و ریشهای گرده از وی آن بوی ناخوش
آید و بخار بد از ریش گرده بدل رسد و خفقان و غشی آورد و از هر گرده
منفذی بمثانه کشاده است و آب از این منفذ بمثانه آید چنانکه
این منفذ را حالت گویند و جانب محدب او سوی مهره پشت نهاده است
تا مردم با سایه نشست با آرام تواند داد و گوشت او را حس نیست
تا از تیزی املاح که با آب بیرون بود دیایش خبر باشد و منفذ از خون که با آب
بود ایل اثر او هضم شود غذای او گرده بود سطبر مردی و تیزی ایام نرود تیزی

صفرا شکسته بود

صفرا شکسته بود تا چون بمثانه رسد اثر آن کمتر شود و لحم او سخت است
تا از جذب آب رقیق درد نکند بیاید فصل پنجم در تشریح مثانه بباید
دانست که مثانه آلت جمع بول است و شکل او همچون خریطه است و در جانب
میل به تیزی دارد چون خانه و میان او فراخ و جرم او عصبانیت
و دو قوت قوی از درون آن از عصبها جاذبه و ماسکه و دافعه یافته است
تا هر سه کار حاصل شود قوی شود و بول بیرون [illegible] تا وقتی که مثانه
پر شود و جمع آید و رانگی بدارد تا از هم باز شود و هر گاه مثانه پر شود
راه منفذ مضایقه شود و مثانه را گردن است که آب از مثانه بدان بیرون
شود و در گردن مثانه مردان [illegible] خم بود و در زنان یکی خم بیش نیست
بدان سبب مردان دیرتر پاک شوند از بول و بر دهانه مثانه از بیرون
اندر عضله از لیفها [illegible] که در آمده است آلت بول
کردن و باز داشتن بوقت حاجت این عضله است هر وقت مردم
خواهد که آب بیرون کند بوقت حاجت لیفهای عضله سبب گردد
و منفذ مثانه گشاده شود بامر الله تعالی فصل ششم در تشریح
قضیب و خایه بباید دانست که خایه آلت حمل تولد کند منی است

و ماده منی از همه اندامها بیاید و میرسد و آن ماده خون است که همه اندامها
از هضم آن فارغ شده باشند و از پس هضم چهارم اندر اندامهای جزوی
بدین عضو می آید و آن فضله هضم چهارم است ماده منی خون است در غایت
پختگی مزاج و قوت همه اندامها در وی موجود و گوهر او گوشت غددی سپید
مثل گوشت پستان چنانکه خون در پستان سپید گردد و شیر شود در
ماده او و درین عضو سپید گردد و گشنیز خون منی شود و تحقیق آنکه از اندامها
دور در رگها و از جوف شریان بدین عضو آید و مستعد سپید شدن گردد
و علامت بسیاری رگها در حال خصی کردن معلوم شود که از همه رگها
شده و اثر آن از دور [illegible] است و از رگها منعقد
که سر او را کرده باشد و بوقت مباشرت بادی بر انگیزد و باد غلیظ
آرد و قوت بیرون جستن منی بقوت آن باد باشد و قضیب حرکت
از باطنها و عصبها و شاخها و رگها و از جوف عضلها و شریانها بود
و اصل او از ناحیت که از رشته آن زهار رسته و در تجاویف بسیار
است و اکثر الوقت باشد که تجاویف پر باد شود و از عصبها از همه جانبی
رسته و باو پیوسته و او را چهار عضله است و از رشته آن اندامها رسته

زیر پهلوی او نهاده بوقت [illegible] و منعقد [illegible] بدان جهت فراخ شود و درد
عضله دیگر از رشته آن زهار [illegible] قضیب پیوسته که هر دو عضله
بهم باز کشند قضیب راست ایستد و چون یکی کوتاه شود قضیب بجانب آن
میل نماید و چون هر دو کوتاه شوند قضیب بجانب زهار میل نماید

فصل هفدهم در تشریح

رحم و احوال رحم جایگاه تولد فرزند و شکل همچون آلت مردان
باز گونه و گوی یا رحم بجای خریطه خایها است و گردن رحم بجای قضیب
و رحم میان مثانه و روده مستقیم است و از سوی بالا از مثانه دراز تر
است و درازی آن شش انگشت تا هم باز نهاده یا یازده انگشت
و رباطها اندر بر نهاده خویش میدارد و [illegible] بجانب ناف
مثانه پیوسته است و رحم دو تو است توی اندرون مثل دو رحم است
بهم باز نهاده چنانکه اگر توی بیرون جدا کنند دو رحم پدید آید و گردن
یکی منفعت این بودن آنست که اگر یکی را آفتی رسد جانب
دیگر درست باشد و درون رحم عصبی است همچون طوقی گرد و خشن
و بدان [illegible] بود و گردن رحم جسمی است چون گوشت با غضروف
سخت تر و دیگر گوشتها و شکن [illegible] نهاده است و مقدار [illegible]

مرد که بود و رسد دراز گردد و بتوالیف رحم تمام گشاده و پستان و نشانها [illegible]
در کنارهای پستان ابر رحم پیوسته و فضله که بحیض بیرون آید ازان رگها
برابر در رحم غشاییست بعصب مانند چون فرزندی در وی باشد بزرگ میشود
و کشیده میگردد و چون فارغ گردد باهم باز آید و اندر حس بسیار درد [illegible]
کوچک دارد و هم بالا غشا هست بعصب جدا و دارد و جانب فراخ
نهاده و روغنیه منی زنان برسان مرد است اما دعیه زنان [illegible]
پیوسته [illegible] که منی از وی بیرون آید سوی یار رحم است تا منی در رحم افتد
و بر کنار رحم زحم دو فرود [illegible] از سعلوله ران آورده یکی سوی راست و یکی
سوی چپ وقت مجامعت هر دو طرف جنبنده شود و فم رحم دران طرف
جنبد یکی بیشتر آید باستقبال منی برابر [illegible] راست گشاده تا منی در وی
ریخته شود و در رحم دو تجویف تشریح اندام بسیط و مرکب باب پنجم
در شرح قوتها و آن پنج فصل است فصل اول در بیان قوتها معلوم
باد که اندامها جانوران را قوتها است و فعلها و فعل از قوت ظاهر
گردد و قوت بعقل بود آن [illegible] و فعلها را اندامها [illegible] جنس است
پس واجب است که قوتها سه جنس باشد اول قوت طبیعی است

دوم قوت حیوانی سوم قوت نفسانی و جای هر عضوی از اعضا رئیسه [illegible]
فصل دوم در بیان قوت قوت طبیعی دو نوع است یکی آنست
که اثر آن در غذا پدید آید و تن بدان پرورده شود و اثر این فعل ازین
قوت بی قصد و اختیاری پدید آید و جای این قوت جگر است و
دیگری نهایت کار باید داشت که تخم از منی از امشاج و اخلاط از
تن حیوان جدا کند و معدن این قوت در حیوانی خصیه است الت
هم دو این جایست که از جگر رسته و چند قوت است اول جاذبه دوم ماسکه سوم هاضمه
و غاذیه و بعضی گفته اند از پس غاذیه قوت منمیه منمیه گویند و
از پس هاضمه قوت دافعه است که هر چه غذا را لایق نبود دفع کند و این
قوتها بعضی خادمه و بعضی مخدومه است خادمه مطلق غاذیه است اقول
بعضی معینه دیگر هاضمه چند نوع است گاهی چیزی که ماسکه دارد هضم کند
و گاهی فضله را متغیر تا غذا گردد و گاهی فضله را مستعد دفع گرداند و
همه قوتها بعده زده هر اندام هم اندامی که لطیف خویش جذب کند و هضم
استخوان و دماغ [illegible] تا شاید غذا را نهایت سازد اول هاضمه معده طعام را
کیلوس گرداند و جگر کیلوس را خون گرداند و چون از جگر باید اندامها [illegible]

جاذبه هر اندامی آنچه او را شاید جذب کند و ماسکه نگاه دارد و
هاضمه آنرا کیموس گرداند و جاذبه کیموس را بدان عضو مانند کند و مغیّره
قبول کند و بدان اندام پیوند دهد این قوتها را اسباب بقای شخص گرده
تا چندانکه ممکن باشد باقی ماند و آفریدگار تبارک و تعالی دو قوت
دیگر بسبب بقای نوع داده یکی قوت مولده است و دیگری مصوّره قوت مولده
تولید مرد ماده را از منی جدا کند از هر جزوی از وی دیگر را بدان جزو که از وی
رسته از آن و عصب را شاید مزاجی دیگر دارد و طبیبان این قوت را مغیّره
اول گویند و قوت مصوّره از خطها و شکلها اندامها پدید آید و هر گاه
در کار معده و جگر و قوتها تقصیر افتد خلل در تن پدید آید و اگر در کار
مغیّره معده و جگر تقصیر افتد و قوت و اقسام اندامها نیز تقصیر کند استسقا
لحمی تولد کند و اگر جذب کرده ماند آن نشده بهق و برص تولد کند

در بیان قوت حیوانی قوت حیوانی قوتیست که اندامها
بوجود او قوت حس و حرکت و مبدأ حیوة در هم بوجود او پدید آید و روح
نزدیک طبیبان گوهر لطیف است از بخار خون و لطافت اخلاط تولد
کند چنانکه ماده اندامها کثافت اخلاط است ماده روح لطافت

اخلاط

اخلاط بود و لطافت طعام در جگر خون شود و لطافت خون در دل
روح گردد و هم آنجا روح تولد کند در حال قوت حیوانی گردد و هم اندامها
قابل قوت نفسانی شوند و اگر قوت نفسانی از عضوی زایل شود و
قوت حیوانی بر جای باشد عضو زنده چون عضو مفلوج که حس و حرکت ندارد و
زنده باشد و تباه نشود و عضو مرده بجهت دیگر قوت حیوانی و باطل
شده زنده تباه گردد و عضو مفلوج چون علت او زایل گردد حس و حرکت
پدید باز آید و نزدیک طبیبان تا روح در هر اندامی مزاج آن اندام نگیرد
و قابلیت شایسته قبول حس و حرکت نگردد تا هر اندامی را سختیی [illegible]
مزاج آن اندام نگیرد و قابل قوتهای نفسانی نگردد و افعال قوتها
در آن اندامها پدید نیاید که روح حیوانی چون حس و بصر
سمع و شم و ذوق و لمس از اندامها که قوت حاسه پدید نیاید
که روح حیوانی قوت نفسانی از دماغ بعصب سمع و بینی
و زبان رساند تا افعال قوتهای نفسانی در اندامها پدید آید و معلوم
گردد که روح بمجرد مزاج خویش قابل قوت نفسانی نگردد و تا
قوت حیوانی در وی موجود نگردد [illegible] قوت نفسانی

قوت نفسانی حسی و حرکت را گویند و قوت حسی دو نوع است یکی را حس
ظاهر گویند و دیگری را حس باطن حس ظاهر پنج است بینایی و شنوایی
و بوییدن و چشیدن و حس لمس و گروهی حس ظاهر را هشت گفته اند
و چهار دیگر حرارت و برودت و رطوبت و یبوست است داخل
حس لمس اند چنانکه قوت بینایی یا قوت لمس در چشم موجود است
اما حس باطن پنج است یکی حس مشترک است این قوتیست
که ادراک همه محسوسات اول بدو رسد و نزد وی مجتمع گردد و بدین سبب
حس مشترک گویند و جزو اول از مقدم دماغ است دوم قوت مخیله است
سیوم قوت مفکره است چهارم متوهمه پنجم حافظه اما مخیله
قوتیست که صورتها که ادراک کند الصورت غایب شود قوت خیال
نگاه دارد و آلت جزو پسین است از مقدم دماغ و بعضی اطبا
در شش قوت دو و نیست یکی حس مشترک و دیگر قوت مفکره و دیگری
قوت حافظه پس نزدیک طبیب قوت دوم قوت مفکره است و
بعضی محققان این قوت را گاهی متخیله گویند و گاهی مفکره
در صورتها که ادراک افتاده تصرفها و ترکیب کنند گاهی صورت
از قوة

از قوت حافظ جوید و تصور کند قوت صورت انسان بی سر یا ده و انکه
دو سر دارد یا سر خوار و صورت نامحسوس چون کوهی از زمرد و خانه
از یاقوت و محل این قوت جزو میانین است از دماغ و قوت
مخیله است در حیوان آلت قوت متوهمه است و متوهمه در حیوان قوتیست
چنانکه از صورت دیگر معنی که ادراک کند و حکم بروی بانشستن کند از صورت
انکه او را علف [illegible] ادراک کند که او دوست است اما قوت
سیوم نزدیک طبیب قوت حافظه است که نزد محققان قوت پنجم است
و این قوت را نیز قوت ذاکره گویند او خزینه معانی نامحسوس است
که متوهمه از صورت نامحسوس ادراک کند و آلت و محل این قوت
جزو آخر دماغ است و بر طبیب است که شش قوت را بشناسد
و محل هر یک بداند که اگر کلیلی افتد و تقصیری واقع شود علاج
آن موضع کند ... دانستن که هر خللی از اعضا
اندامها که قوت تمام شود معلوم باشد که بعضی اندامها کنند قوت تمام
شود معلوم باشد که بعضی اندامها یک قوت تمام شود و بعضی با دو قوت
اندکی یک قوت فعل اندامها متشابه الاجزاست که هر یک غذا

موافق خویش جذب کند مثل استخوان غذای سرد و خشک و جگر و دل و
گوشت غذای گرم و تر دیگر اندامها برین قیاس کار جذب بمجرد قوت
طبیعی باشد و فعل زهره و سپرز در کشیدن اخلاط خویش را جذب
غذای خویش همه بقوت طبیعی مجرد است و فعل مقعده و روده
مستقیم و دفع مثانه بمجرد قوت اختیاریست و آنچه باو قوت تمام کرد
فعل معده و رحم و مری است اما فعل معده بقوت حس بوده بمیل اگر
هم غذا انکه در گرسنگی خورده شود معده از آن بمیل مجاز باید و هم غذا که در
سیری باو واقع گردد معده در قبول آن کاره باشد و چون معده ممتلی
گردد حس گرانی باید واقعه او در حرکت آید و احوال رحم هم چنین
است که هر گاه حس حبا صدرت باید واقعه او در حرکت آید و اما
فعل مری بقوت اختیاری عضله حلق است و دلیل بر آنکه فعل او
باو قوتست آنست که دارو که طعم او بد بود اگر چه دارد خوار بکوشد که
بقوت اختیاری فرو برد جاذبه آن را جذب به دشواری کند و سبب
نفرت برگرده و قی بکند و حرارت قوت جاذبه را قوت دهد و مادام
غلیظ را رقیق کند و قوت ماسکه را برودت یاری دهد بدانکه مادّه

غلیظ کند

غلیظ کند اما رساک قوت ماسکه با کمال بود بفرمان الله تعالی
و بعضی طبیبان گفته‌اند که باطن معده از کیلوس که در تجویف
او است غذا یابد و این قول خطا است جهت آنکه با کیلوس از معده
بجگر در باید و مشتمل شود و چون بگردد و در معده چون که صفرا و سودا
و آب که با او آمیخته جدا شود و غذا از آن با جگر به معده از کیلوس
غذا گیرد و اگر کیلوس تمام غذا معده شود مزاج جهت نماید و از راه چگونه
هضم کند که غذا را او کرده و رای صواب آنست که قوت هاضمه و
ماسکه در باطن معده واقعه و متلاقی هم یکی دو نوع است جاذبه اول طعام
از مری و از دهان جذب کند بزیر آن هم حق و جاذبه دوم غذا را
حقیقی را از رشت جهای رگهای جگر جذب کند و قومی گمان باطل
جهت آنکه کار ماسکه نگاه داشتن رقیق را چگونه چنان دارد که غلیظ
و بیرون جهانیدن باید مشتمل شود که بر غلیظ ماسکه کار خود تمام بکند
بعد از آن به دافعه گذارد باذن الله تعالی باب چهارم [illegible]
متفرد است و بیماری که بسبب مرض و بیمار بجا مشترک گشته
و مزاجی و بیماری اندر اندامها مرکب و مفردان مشتمل است

جز پنج فصل اندر انواع بیماریها و بیماری مطلق و تندرستی مطلق
آنست که مزاج و ترکیب اندامهای مفرد و مرکب بسیط و مرکب هر یکی بود که
ازو افعال اندامهای همه تن صحیح و تمام آید آنست یعنی مزاج اندامهای
بسیط معتدل باشد و بر طریقه که هر یک را باید و هم مزاج و ترکیب
که متغیر گردد و هر دو فعل او پدید آید بیمار بود اما بیماریهای حادث
ناطبیعی که در یک قوت یا در بیشتر اندامها حادث پدید آید تندرستی
مطلق یک جنس بود و بیماری سه نوع است یکی آنکه مزاج اندامها
بسیط معتدل نباشد آنرا سوء مزاج اعضای بسیط گویند دوم
آنکه ترکیب اندامها مرکب در آن شکل و عدد که باید نباشد
سیوم آنکه اجزاء اندامها پیوسته نباشد یا پیوستگی او گسسته
شود آنرا تفرق اتصال گویند و بسیار باشد که قوتها از کار باز ایستد
و آن توقف ضرر نباشد و بیماری نباشد چنانکه حادثه و یا شکسته
در واقعه کار خویش نکند و کسی گمان برد آنکه قوت مغیره را
هیچ توقف نیست و برخلاف آن بسیار توقف کند چنانکه مردم
متفکر که در وقت فکر از احوال خویش بی خبر شود و در بعضی مردم

نیز

نیز از جهت ترس توقف نمایند و در فصل زمستان جانوران پنهان
شوند و حذر کردن غذا نخورند مغیره ایشان متوقف شود و توقف
این قوتها مرض نباشد پس توقف عرض باشد چنانکه توقف هاضمه
عرض باشد و ضعف معده مرض والله اعلم بالصواب فصل ششم
بیماری ... و مرض سبب و عرض چیزی را گویند که اول از پس آن
حالت تن پدید آید و مرض حالتی باشد ناطبیعی چو بیمار پدید آید
و بیماریها در باب گذشته و سبب مرض سبب مطلق بیماریست
مثل سبب طرفی و مرض هرگاه و درشتی عضو بینی باشد و از آن
عفونت شی تولد کند و مرض متدق گردد عفونت سبب بود
و تب مرض و ... بعضی عرض مثال دیگر خلط گرم در عضوی
جمع گردد و در عضو آماس گیرد و پوست عضو در کهاتر کشیده شود و درد
پدید آید سبب گرد آمدن خلط و مرض آماس و عرض کشیده شدن
و درد و مقصود طبیب همیشه زایل کردن مرض باشد و در علاج اول
سبب زایل کند تا مرض زایل گردد و مرض را گاهی عرض گویند
طبیبان و گاهی علامت و بسیار باشد که علامت را از جمله دیگر چیزی را

در عضوی مرض باشد و همان گویند طبیبان که گاهی علامت بسیار باشد
جز سبب از جهة دیگر چنانکه مثل یاد کرده شد که در منفذ بینی پدید آید
از آن روی که منفذ بسته مرض باشد و از آن روی که راه از [illegible] شده سبب
بعد و باشد که آن مرض [illegible] سبب [illegible] و قایع سبب جرح شود و گاهی
عرضی مرض سبب مرضی دیگر چنانکه سبب مرض دیگر شود چنانکه [illegible] ضعیف
سبب [illegible] کند و صداع [illegible] که عرضی [illegible] شود [illegible] گویند مرض خود
والله اعلم فصل [illegible] که سبب مشارکت اندامها با هم کدام
چهار چیز است [illegible] یکی مشارکت معده و دماغ بسبب عصبی
که از دماغ بمعده پیوسته و بقوت حس این عصب [illegible] ناخوشی با دماغ
رسد و اگر مردم آب سرد خورد [illegible] حس آن در دماغ پدید آید دوم آنکه چون
دو عضو هم نزدیک باشند یکی قوی باشد و دیگری ضعیف بود و فضله
قوی با ضعیف قبول کند چنانکه گوشت بغل فضله دل و غده گوشت
ران فضله جگر و پس گوش فضله دماغ سیوم آنکه فضله عضو ما را
بعضوی دیگر رسد مثل نزله که از دماغ بسینه آید چهارم آنکه
بسبب مشارکت پدید آید چون تشنج که آلت دم زدن است و میان

روحی است

روحی است بدین مشارکت افتد چون درد دم زدن که شش آلت
است پدید آید و چنانکه [illegible] آلت آواز است اگر درد افتد رسد آواز
ضعیف یا باطل گردد پنجم آنکه عضوی را با عضوی مشارکت باشد و
بمیانجی عضو دوم عضو اول را با عضو سیوم مشارکت افتد چنانکه دماغ
را با جگر مشارکت است برگهای که از جگر بدماغ رفت و غذا می رساند و جگر را
با گرده مشارکت است غذا [illegible] و [illegible] که آب از خون جدا میشود و بگرده
[illegible] کرده آید پس بمیانجی جگر دماغ را با گرده مشارکتی باشد فصل چهارم
مزاجی هر گاه که مزاج شخصی از مزاج صحت بگردد چنانکه گرمی
گرمی و سردی او شود یا سردی یا خشکی و تری و این که مزاج هم یکی تغییر
یابد بسوی مزاج مفرد گویند و اگر در دو کیفیت بگردد چنانکه گرم و خشک
شود یا سرد و خشک یا گرم و تر یا سرد و تر این را گویا مزاج مرکب
گویند و این هشت نوع است چهار مفرد و چهار مرکب ازین هشت
مزاج دیگر ممکن نیست چنانکه مزاج گرم و سرد و مزاج خشک و تر
ممکن نیست و انواع سوی مزاج شانزده است چهار مفرد و چهار مرکب
یا آنکه چهار ساده و چهار با ماده مثال سوی مزاج بی ماده چون دست که

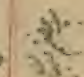
هفده

از هواي سرد باد و برف باشد و مثال سوء مزاج گرم با ماده چالج
بود و مثال سوء مزاج تر با ماده نرمي گوشت و نرمي پوست و استرخا
ترهل گويند و مثال سوء مزاج خشک بي ماده تشنج خشک که بعد از تب افتد
و بسيار رنج خوردن و رياضت پديد آيد و مثال سوء مزاج خشک با ماده سرطان
خشم ام و اين شانزده سوء مزاج گاه در همه تن افتد و گاه در يک عضو
و بهر خلط که بيشتر يا کمتر ضعيف تر که سبب بيماري باشد و مزاج
از اعتدال بيرون برد و هم گاه خلط عفونت پذيرد و تب تولد کند
و هم گاه از سوء مزاج طبيعت عضو را از اعتدال بيرون برد و تباه
در جمله دويم باب دويم در شناختن بيماريهاي اندامهاي مرکب و عدد آن
انواع بيماريها بسيار است بعضي در شکل اندام افتاده باشد خلقي
باشد چون عضوي که صحت و منفعت آن در شکل مخصوص است
و شکل ديگر بود چون تجويف دماغ که مسطح بايد و رطوبت جليديه
که مقبلي بايد و معده که همه جانب او گرد بايد و هر وقت بر خلاف
اين باشد نا طبيعي باشد و چون شکل زبان و بستن زبان
که بمقداري مخصوص بايد هر گاه بزرگتر گردد نا طبيعي بود و بعضي

زيادتي

زيادتي عضو باشد چون انگشت زيادتي و ناخنه چشم و سبل
و ريگ گرده و مثانه و داء الفيل و دوالي در پاي و ثؤلول و بواسير
و انچه نقصان اندام بود چون چشم کوچک تر باشد و علت قبول
و بعضي چنان باشد که اندامي که از جاي خويش بيرون آيد چون فتق
شود و نتوء چشم و بعضي در منفذها و مجاري افتد چون انتشار
و سبل که در چشم افتد و خناق و صرع و سکته که سبب آن در دماغ
بود و يرقان که سبب آن جگر و مانند آن و بعضي در درشتي و نرمي چون
اسهال معده که درشت بايد نرم شود و حنجره و حلق که املس بايد درشت گردد
و بعضي تفرق اتصال باشد از بهر آنکه ماده اماس تا در ميان اجزا
عضو جاي نگيرد اماس پذير نايد و اماس مرضيست مرکب از جهة
آنکه هيچ اماس از ماده و سوء مزاج و تغيير شکل و حجم عضو
خالي نباشد و اماس بيشتر در اندامها نرم واقع شود و اکثر
گمان برند که در اندامي که در غايت نرمي و سختي باشد اماس
نيفتد و اين گمان باطل بود چه دماغ در غايت نرمي است
و استخوان در غايت سختي هر دو اماس پذيرد و اگر دندان نيفتد

اخلاط خاصیتی رنگهای نا طبیعی ظاهر شدن چون زرد و در خفقان و
دندان کوباهی و نیز که دردی یا طبیعی است عضوی یا که چون حرکت شریانها
بدان باریک و ریا با اجزا ممکن نباشد اما پس دردی با نفوذ کند و همچنین
مردی که در تن او خلط بد با نمک آمیخته بود اگر او را جراحتی رسد و
خون بسیار از او رود و خلط بد در تن او بماند در تن او اما پس چون بیمار
از درد و خلط بد در تن او بماند در تن او اما پس دبیشره پدید آید و بعضی
حالها است که طبیعت آنرا از جمله بیماری شمرند چون درازی دواری
الثعلب و ریزیدن موی و از رنگ خویش گشتن خون بهق و برص و نمش
که بر بشره پدید آید و بعضی عیوب را گویند چون سپید شدن و بعضی
بیماریهاست که در قبیله میراث باشند چون سبل و نقرس و برص
و جذام و سلع و از آن عضوی که از پدر ضعیف بود در فرزند همان
عضو ضعیف باشد و در بیشتر احوال و بعضی بیماریهاست که از یکی
از یکدیگر گیرند خاصه در خانهای تنگ چون درد چشم و آبله و تب و باد
سبل و برص و جذام و بر [illegible] خداوند تو اسیر نشسته زبان
داره [illegible] باب [illegible] در بیان احوال نبض و مشتمل



بر بیست

بر بیست فصل بود فصل اول در بیان نبض و حرکت و در احوال آن
نبض حرکت شریانست و هر نبضی دو حرکت و دو سکون تمام شود
و حرکت اول که گشادن و بالا آمدن رگست و آنرا انبساط گویند
و سکونی از پس آن و حرکت دوم را انقباض گویند و آن در هم
کشیدن و فرو رفتن رگست و سکون از پس آن جهت آنکه ممکن
نیست که چیزی بجایی حرکت کند و بنهایت انجانب رسد و از آن
جانب باز گردد و بجانب مخالف باز آید و در میان این دو حرکت
سکونی نباشد زیرا که دو حرکت مخالف یکدیگر پیوسته نتوانند بود
و پس در میان بنهایت انجانب رسیدن حرکت انبساط و آغاز
حرکت انقباض سکونی باشد و حرکت انبساط ظاهر بود و دایم آنرا
بانگشت توان دریافت مگر وقتی که ضعیف قوی بود و حرکت انقباض
بیش بعضی چنانست که در نتوان یافت و درست است که در نبض
عظیم و صلب و قوی یا وسطی در توان یافت و درست است که نبض
و حرکت همه شریانها با حرکت دل برابر باشد مگر شریانی که نزدیک
و در حدی نزدیک حرکت او زودتر از حرکت دل بود بسبب الم و حرکت

شریانها چند دیگر اعضا که احتیاج الی نباشد بحرکت دل برابر باشد از برای آنکه
شریانها شاخهای دل است و از وی بر رسته **فصل دوم در بیان منفعت**
نبض بدانکه ورا زنبض معلوم شود باید دانست که دل بمثل چون شریان
همه تن است و شریانها همه یک چون دل کمتر عضو نیست و روح را که در دوست
حاجت بدم زدن از راه شش اجزا روح را که در شریانها است همان
حاجت از راه مسام پس قاعده نبض نسیم تازه در روح رسانیدن
بخود و بخار دود پاک از وی دور کردن و حرکت دل و شریان [illegible]
و مبدا ای حرارت غریزی و قوت حیوانی دل است و تن بقوت [illegible]
حیوانی زنده است و حرارت غریزی [illegible] و قوت حیوانی هم اندامها [illegible]
حرارت غریزی [illegible] و اندامها [illegible] است و [illegible]
چیز [illegible] قبول کند [illegible] تن بقوت حیوانی و حرارت غریزی [illegible]
این هر دو دست [illegible] حال دل معلوم توان کرد و حال
دل از حرکت شریان و طبیب [illegible] که حال قوت حیوان
و حرکت دل و شریانها و حال دل از حرکت روح [illegible] و این حال از حرکت
شریانها باید جست [illegible] شریانها [illegible] و در [illegible] دل و شریانها [illegible]

درد و پس طبیب که بر دست بر نبض نهد گرمی و سردی و دوری و [illegible]
و دیری و کوتاهی و آنچه در تولیف دل و شریانها است از احوال امراض
از بسیاری و کمی و [illegible] تمام در یابد **فصل سیوم در بیان آنکه نبض [illegible]**
از کجا و چگونه باید جست نبض از شریان ساعد باید جست جهة آنکه
[illegible] بیرون توان [illegible] و از نمودن آن شرم نباشد و این شریان دست
[illegible] و بسیاری و از بخار [illegible] نیست چون شریان [illegible]
[illegible] که [illegible] دستی [illegible]
[illegible] باید داشت [illegible] و اعتماد [illegible]
و نبض از قوی باید بقوت میانه باید گرفت و اگر ضعیف باشد انگشتان
[illegible] باید داشت و بر [illegible] طبیب و دست [illegible]
[illegible] که حال او معلوم گردد از عظیم و صغیر و گرمی و سردی [illegible]
و قوت و ضعف و دریافتن آن منفعتی [illegible] و انگشتان طبیب
لطیف [illegible] کاری نکند [illegible]
بر شریان [illegible] تمام انواع نبض که [illegible] باشد و [illegible]
ملاحظه نماید [illegible] نبض [illegible]

و سوداوی و اندوه و مانند آن و در ریاضت و حمام و از خواب با فراط و بیداری
بیداری با فراط از گرسنگی و سیری و مانند آن و در باشد تغیر نبض شخصی در انواع آن
دیگر بود و در خوردن غذا و فصل و سال و هوای مسکن و طبع او باید ملاحظه نمود
و طبیب نبض کسی که میگیرد او را بایست که بارها گرفته باشد اعتدال
حرکتهای آن از معهود تا هرگاه تفاوت و تغیری دریابد بعد از آن حکم تواند کرد
و بهمه انواع نبض قیاس بمعتدل باید کرد تا سریع و بطی و قصیر و طویل
و غیر آن معلوم گردد فصل چهارم در بیان اجناس و انواع
نبض هفت جنس است جنس اول از حرکت رگ گویند و انواع آن نه است
طویل و قصیر و عریض و ضیق و شاهق و منخفض و معتدل جنس دوم که
از قوت حرکت گویند و آن سه نوع است قوی و ضعیف و معتدل جنس
سیم از کوتاهی و درازی زمان حرکت گویند و انواع آن سه است و آن
سه متواتر و متفاوت و معتدل جنس پنجم از کیفیت رگ گویند
و انواع آن سخت و نرم و معتدل جنس ششم از رگ که در میان
رگ است گویند و آن سه است ممتلی و خالی و معتدل جنس هفتم از ایستادن
و باز ایستادن حرکت رگ گویند و انواع آن شش است مستوی و مختلف و منتظم

معتدل

و نا

و نامنتظم و موزون و ناموزون که آن را ردی الوزن گویند اما نبض طویل
آنست که از درازی رگ انگشتان زیاده حس شود و قصیر بسبب انگشت را
حس شود و عریض نبضی باشد که انگشت از پهنای حرکت رگ تمام حس یابد
و ستبری رگ پهنای بود و ضیق ضد عریض است و عظیم نبضی بود که حرکت
او در درازی او پهنای رگ تمام شود و صغیر ضد عظیم است و شاهق آنست
که حرکت رگ افراشته شود و عمیق نیز گویند و منخفض نبض باشد زیاده
و بالا بر آید و ضد شاهق بود و معتدل میانه بود و در حرکت
و نبض قوی آنست که بر انگشت بقوت کوبد و ضعیف ضد قوی باشد
و سریع نبضی بود که زمان حرکت انبساط او کوتاه باشد و بطی ضد او است
و متواتر نبض که زمان سکون او کوتاه باشد و متفاوت ضد او باشد
و نبض گرم و سرد در شرح حاجت نیست نرم آنست که قوت انگشت
حرکت انبساط او را فرو نشاند و مدفوع نماید و صلب ضد او باشد و نبض
ممتلی آن بود که انگشت حرارت و رطوبت که در میان رگ باشد دریابد
و خالی ضد ممتلی باشد اما نبض مستوی آنست که حرکت اول مانند دوم
حالت بر یک جهت او را مستوی گویند و مختلف نبض بود که حرکت اول

مخالف حرکت دوم باشد و هر بار بنوعی حرکت کند و نبض منتظم آنست
که حرکت بر یک طریق باشد و اگر مخالف آن ظاهر شود نامنتظم گویند
اما نبض موزون آنست که زمان حرکت انبساط و حرکت انقباض و زمان
هر دو سکون که از پس هر دو حرکت باشد بهم مناسب بود آنرا مستقیم
گویند و اگر حرکتها مناسب نباشد ردی الوزن گویند و آن چنان باشد که
نبض کودک وزن نبض پیر بود و آنرا متغیر الوزن و نوع دیگر که آنرا
متباین الوزن گویند چون وزن نبض کودکی مثل وزن نبض پیر دیگر است
که خارج الوزن گویند و آن چنان بود که کودک چون وزن نبض جوان
و پیر چون وزن نبض پیر دیگر نبض جوان و پیر و کودک در موضع خویش
گفته شود ان شاء الله تعالی فصل پنجم در … نبض اسباب و ذاتی سه
است اول از اسباب ماسکه که آن فعل دل است و شریانها و آنرا آلت گویند
دوم قوت حیوانی و آنرا فاعل گویند سوم در کشیدن دل است و
شریانها هوای تازه را بحرکت انبساط و بیرون کردن هوای گرم را بحرکت
انقباض و آنرا حاجت گویند و هر گاه نبض از حال طبیعی بگردد سبب آن
زیادتی حاجت باشد یا نقصان یا توانائی قوت یا ضعیف آن یا فعلات

یا فعلی آن از بهر آنکه اسباب ماسکه خرابی شده است و اسباب زیادت
حاجت بسیار است چنانکه در تبها و شدت حرارت در تب و درد و صعب یا لطف و مانند ایشان
مفرط یا سموم بسیاری بخار و دود و دخان که از عفونت اخلاط تولد کند و حرکت
نبض و آلت برین شد جنس و اگر دو قوت بسبب حرارت عارضی
مثل خشم و در ریاضت و گرمابه زوده زایل شود و نبض بحال خود باشد و قوت
بسبب حرارت عارضی ضعیف نگردد و بسبب حرارت تب ضعیف گردد
پس معلوم شد که هر گاه اسباب ماسکه معتدل باشند بر حال
بدن معتدل و نبض نیز باعتدال باشد و نبض و اگر قوت ضعیف باشد
و آلت صلب پیش … نتواند شد نبض عظیم را حاجت زیاده باشد
نتواند و اگر قوت ضعیف و آلت صلب و حاجت اندک نبض
متفاوت آید و نبض بطی و در اندر تر بود و اگر ضعیف قوت بود نبض صغیر
باشد و ضعیف قوت اشتغال او بنا یا کامل طعام و شراب و ریاضت
یا خراط و بسیار بجا و دردها باشد بسبب ابطی نبض حرارت تبهای
محرق و ورم در احتشاء بهوای و غذای خشک و کمی غذا و کاهی از رد
بحران نبض صلب شود و دیگر گونه باشد نبض معرفی بود بحران نیک

در تندرستی شادی معتدل و طعام و شراب باعتدال و سبب نبض طویل
و عظیم اگر مانعی از عرض و ارتفاع باز دارد و جمله آلت فراخی و کوتاهی شود
که برسر رگ ایلاء و سبب نبض عریض نرمی و فربهی شدن گوشت از اسباب
نبض قصیر اسباب نبض صغیر است ضعف قوت و صلابت رگ است
فصل ششم در بیان انواع نبضها مختلف و اسباب آن نام و وقت سوء
مزاج و درد دل و شیرینها پدید آید حال قوت متغیر و نبض بدان سبب
مختلف گردد و امتلای بدن و سده و اعراض نفسانی موجب اختلاف
نبض میگردد و بسیاری خون در تن سبب اختلاف نبض باشد تا فصد
زایل نگردد و از خون غلیظ و امتلای آن در حوالی دل خناق پدید
پدید آید و هلاک کند و این امتلاء مردم را که شراب بافراط خورند بسیار
واقع شود و از انواع نبضهای مختلف ذنب الفار است و این ذنب الفار
گاهی در یک نبض بود و در نبضهای بسیار چنان باشد که نبض قوی
یا عظیم یا سریع بود و غیر آن آغاز کند و بتدریج ضعیف یا صغیر یا بطی میشود
تا بحدی رسد که هیچ نماند و دیگر ذنب منقطع گویند تا بحد کمتر باز رجوع
نکند بتدریج باز می آید قوی یا عظیم یا سریع تر میشود اگر گشته باز آید

فصل ششم در انواع نبض

دران اختلاف نبض

ذنب الراجع

ذنب الراجع گویند و اگر بدان حد که آغاز کرده رسد ذنب ناقص الرجوع
گویند و این جمله در یک نبض باشد و انگشت خنصر نبض را قوی یابد و بنصر بتدریج
ضعیف تر یابد و وسطی و سبابه همچنین بر این نسق باز آید و سبب
ذنب الفار ضعف قوت بود و آن زمان که ضعف او قوی بود ذنب
الفار دلالت بر بدی حال دارد و نبض مختلف نبضی باشد که در قوت
دو پاره ذنب الفار باشد و اگر از افزون او حرارت مطلق است
دلالت او بر خیر است و اگر بر سان ذنب الفار دلالت او بر ضعف
بود و بسیار خیر نیست و نبض منقطع چنان باشد و چنان که حرکت
انبساط نزدیک انگشت مسبحه تمام پدید آید و با انگشت وسطی نیک
ظاهر نشود و نبض ذو الفترة ما منهاین بود و سبب آن قوت باشد و چنان بود
این نبضی که حرکتی آغاز کند و زود بمانده شود و دلالت بر غایت
ضعف دارد و نبض غزالی همچون منقطع همچون باشد و میان
آغاز حرکت و تمام کردن سکونی باشد و نبض ذو القرعتین آنست
که باز ایستاده حاجت در حرکت زود و سبب صلابت عروق و گوشت
که آنجا نبود یکبار نتوان حرکت شود و در میانه اندک توقفی افتد

پس از آن حرکت تمام کند چنانکه یک حرکت بود واقع شده باشد و نبض
مختلف مفترعه آنست که اول او ضعیف باشد و آخر آن قوی و عکس این نیز
نبض موجی آن است که نرم و پهن در بلندی معتدل بود و دراز و بیمار ...
موج باشد و بعد از حمام و شراب و عرق ظاهر شود و در استسقا و جراحت
شکسته و ذات الریه و ذات الجنب پدید آید و این علامت نشانه عرق بود و
سبب این نبض ضعف قوت باشد و نبض دودی آنست که مانند موجی
اما این صغیرتر و متواتر چون حرکت دود که گرم است و گمان می برند که
سریع است و چنان نباشد و بدان مانند که مرکب از نبض بطیء و متواتر
و مختلف است هم متساوی در یک نبض باشد و سبب آن سقوط قوت
بود و نبض [illegible] آنست که متواتر و صغیرتر از دودی باشد و افتاده
نبض [illegible] که نورا داده بود و دلالت بر غایت ضعیف قوت دارد و
نیز [illegible] مرکب و نبض منشاری آنست که موجی مانند جهت آنکه اجزا
بزرگ بلند و نرم و ناهموار باشد و بدین سبب منشاری گویند و این
نبض بیشتر در ذات الجنب باشد بسبب آماس که در غشا باشد
و نبض متخلخل دو گونه باشد یکی آنکه حرکت کوشش [illegible]

و سبب

و سبب سقوط حرکت بود و این را ذوالفترة گویند و دوم آنکه سکون کوشش
دارد و حرکت واقع شود و سبب باز آمدن قوت باشد و این نبض را
انواع فی الوسط گویند و نبض متشنج و متواتر و ملتوی را که در این انواع
[illegible] چون دو [illegible] کشیده باشد اما ملتوی بر خود همی پیچد و متواتر کشیده
و پوشیده این انواع بعد از استفراغ اعضا و در بیماریهای خشک چون
دق و ذبول و در دق و ذبول در نبض پاکشیده [illegible] تر از دیگر انواع
باشد نبض مرتعش آنست که لرزان بود و سبب آن ارتعاش اخلاط
بسیار و توانایی قوت و کوشیدن جهت دفع علت و نبض ناموزون
بیشتر بسبب مواد فاسد که در بدن جمع شده و قوت عاجز گشته
و در زمان حرکت گاهی بسبب ضعف بر دیگر میشود فصل هفتم در بیان
نبض [illegible] سالها عمر نبض کودک سریع باشد یا متواتر و در عظمی
میانه قیاس با تن ایشان عظیم و با تن بالغ عظیم نباشد اما سبب
سرعت و تواتر بسیاری قوت با تمام و سبب بسیاری حاجت [illegible]
تر و پیوستگی [illegible] باشد و سبب ناتمامی قوت تری اندام [illegible] تمام نارسیدگی
بود و نبض جوان قوی باشد جهت آنکه قوت حمل و اندام و [illegible] تمام شده

وتری کودک رفته و نبض کهل قیاس با نبض جوان صغیر با بطی باشد
و در عظیم و قوت میانه بود و نبض پیر ضعیف و متفاوت بود
و سبب رطوبتهای غریب نم بود **فصل ششم در بیان نبض مزاجها** مزاج
طبیعی گرم باشد و نبض قوی و عظیم و اگر گرمی مزاج نا طبیعی بود و قوت
ضعیف چنانکه در تبها محرقه و غیر آن و نبض مزاج سرد صغیر یا متفاوت
یا بطی باشد و نبض مزاج تر ماوجی عریض بود و نبض مزاج خشک در شیر(?)
و نفتها(?) دقیق و صلب و اگر قوت قوی گردد و حاجت بسیار رود و اثر خشکی(?)
باشد یا شدید نام نبض **فصل هفتم در بیان نبض مردان و زنان** نبض مرد قیاس با نبض
ماده قوی و عظیم باشد از جهت آنکه مزاج مرد گرم و تر بود و در زنان اندام آن
صلب تر و سبب آنکه نزدیک کار مردان قوی تر بس نبض مردان قیاس
با نبض زنان متفاوت باشد **فصل هشتم در بیان نبض فربه و لاغر** نبض
لاغر قیاس با نبض فربه عظیم و بطی باشد عظیم از بهر آنکه حرکت او را در طول
و عرض و عمق مانعی نیست و چون متفاوت است بطی بود و نبض فربه قیاس
با نبض لاغر صغیر و بطی بود باشد از فربهی از گوشت و سرعت و قوت بیشتر باشد
و اگر از پیه باشد بر خلاف آن حرکت کند **فصل نهم در بیان** نبض فصلها

سال

سال نبض بهار معتدل و در قوت زیاده بسبب اعتدال فصل و نبض
اقلیم چهارم و شهرهای معتدل چنین باشد و نبض تابستان سریع و متواتر
و صغیر و ضعیف باشد و سبب سرعت و تواتر حرارت فصل باشد و سبب
صغیری و ضعیفی اشیای تحلیل و عرق و نبض شهرها و ملکهای
گرم همچنین باشد و نبض خریف معتدل بود و تضعیف میل دارد
بسبب اختلاف هوا و ضد طبع فصل با طبیعت چو اسپرا و نبض
زمستان متفاوت بود یا بطی یا صغیری و نبض محرور قوی تر
باشد و نبض شهرها و ملکها سرد همچنین باشد اسباب این چند
نبض را اسباب طبیعیه و لازمه گویند از بهر آنکه مردم از کودکی
و جوانی و کهلی و پیری و محروری و مبرودی و سانتری(?) و مادی و
فربهی و لاغری و از فصلها سال و شهرها و حالی نتوانند
بود و هر گاه چنانچه طریقه غذا و اشربه و خواب و بیداری
و غیره ملاحظه نمایند تندرست باشند و اگر بر خلاف آن کار
کنند بیمار گردند و این سببها را اسباب سته گویند و آن حرکت
است و سکون و طعام و شراب و هوا و مسکن و خواب و بیداری

واستفراغ و احتقان و اعراض نفسانی و احوال تن مردم
چون رنج و بیماری بدین اسباب بگردد نبض بگردد و تغیر نبضها
یاد کرده آید [illegible] که ریاضت کشیده باشد
معتدل نبض بتدریج قوی و عظیم شود از بهر آنکه حرارت غریزی
و قوت چون ابتدا قوی میشود و در آخر ریاضت سریع و متواتر شود
از جهت آنکه حرارت تمام افروخته شود و هرگاه ریاضت از
اعتدال بیرون آید نبض صغیر و ضعیف و اگر قوت قوی باشد
سریع گردد و سبب صغیری و ضعف گشاده شدن مسام
باشد و تحلیل بسیار و مانده شدن و اگر ریاضت بافراط
شود نبض دودی یا نملی بود و سبب آن بسیاری تحلیل
حرارت یکی باشد فصل [illegible] در [illegible] خواب و بیداری
احکام خواب مختلف بود نبض در اول خواب صغیر و
ضعیف بود یا صغیر یا ضعیف متفاوت باشد یا بطی از
بهر آنکه حرارت غریزی در خواب بقعر تن باز گردد و بهضم
غذا و پرورانیدن فضلها مشغول گردد و هرگاه طعام هضم شود

و حرارت

و حرارت غریزی در [illegible] از غذا افزون گردد و بظاهر تن میل کند نبض عظیم
و قوی گردد و اگر خواب بافراط شود [illegible] و ضعیف و متفاوت
و بطی باز گردد از بهر آنکه فضلها بغذا در تن بماند و حرکت بیداری تحلیل
پذیرد [illegible] ظاهر تن باز گردد و نبض صغیر و ضعیف
شود و اگر خواب در معده چیزی نباشد طبیعت بهضم کند نبض بطی
و صغیر و ضعیف گردد و حکم نبض بیداری آنست که بعد از خواب
عظیم و سریع باشد پس بحال اصلی باز گردد و نبض کسی که ناگاه بیدار
شده و بترسانند ضعیف بود و جهت آنکه روح بسبب ترس حرکت نماید
بعد از آن عظیم و سریع و مختلف و مرتعش گردد و اگر ترس حقیقی
نباشد آن حال زود باطل شود و نبض بحال طبیعی باز آید و اگر ترس
حقیقی باشد مدتی بر آن حال بماند والله اعلم فصل چهاردهم در نبض
[illegible] طعام و شراب چون طعام اندک خورده شود یا بسیار یا معتدل
یا چیز نو یا گرم یا سرد خورده باشد از آنکه هر دو [illegible] یا سرد یا معتدل
و نبض بسیار خوار مختلف بود و سریع و نبض کسی که طعام و شراب
باعتدال خورد قوی و عظیم و سریع بود و نبض اندک خوار باعتدال

و مایل بضعیف بود و نبض محرور که چیزی گرم خورد ضعیف گردد
جهت آنکه مزاج او گرم تر گردد و سوء مزاج گرم موجب سرعت و تواتر
نبض بود و اگر چیزی سرد میل نماید مزاج معتدل شود و نبض او قوی و اگر
مبرود چیزی سرد خورد سوء مزاج سرد تولد کند و نبض او ضعیف و صغیر
و متفاوت و بطی گردد و اگر چیزی گرم خورد معتدل گردد و نبض او قوی شود
و اگر چیز بو یا بیک خورد بسبب نفع در قوت آن نبض گردد و طبیعت
را تقویت باید کرد و نبض را باعتدال باید آورد و در شراب که خورده است
بسیار آن نبض را مختلف کند و افراط شراب رگها را ممتلی کند و هم
باشد که در مستی بسبب امتلاء آن هلاک شود و آب از بهر آنکه غذا
را بگذارد و قوت را مدد دهد نبض قوی گردد و حکم بسیاری آب چون
بسیاری طعام است [illegible] که بعد از
ورود استفراغ و احتقان بود نبض استفراغ نهی ضعیف
و بطی باشد و اگر استفراغ بافراط شود دودی و منتلی گردد
و نبض احتقان ممتلی باشد و اگر احتقان بافراط بود نبض مختلف
باشد [illegible] در بیان نبض که بعد اعراض نفسانی

شادیست

شادیست و غم و ترس و خشم و مانند آن نبض شادی عظیم
و متفاوت بود و نبض غم ضعیف و صغیر باشد یا متفاوت و بطی بسبب
میل روح از جهت غم بباطن و نبض خوف سریع و مرتعش و مختلف
و مضطرب بود و نبض غضب عظیم و شاهق و سریع و متواتر بسبب آنکه
غضب حرارت را بر انگیزد و نبض غضب اگر با خوف و خجالت آمیخته
باشد مختلف بود و نبض لذت عظیم باشد از بهر آنکه لذت قوت
را بر می حرکت دهد و موجب سرعت و تواتر بود [illegible]
در بیان نبض کرد اگر گرما به حاصل گردد و اگر آب گرم استعمال کند
نبض عظیم و قوی و نرم شود بسبب رطوبت و یا متواتر بسبب حرارت تحلیل
پذیرد و نبض ضعیف و متفاوت و بطی شود و اگر آب سرد ریزد نبض
صغیر و متفاوت و ضعیف و بطی شود و اگر اندام تن سرد شود و حرارت تن
در باطنش جمع گردد نبض قوی و عظیم و سریع شود و آب معدنی
الخبر خشک کننده است چون معدن زاج و گوگرد و آب قب نبض
را صلب کند یا سریع [illegible] در بیان نبض درد و اما سببها نبض
درد سریع و متواتر بود و اگر درد عظیم باشد و بطاقت ضعیف و صغیر

شود و دویدن یا ورزش و سبب سرعت برجای بودن قوت باشد و هر گاه از
درد و بیداری شود قوت ضعیف گردد نبض صغیر و ضعیف گردد و در نبض
اماس گرم متواتر بود هر چند اماس بیشتر شود نبض زیاده
تر و نبض اماس بلغمی نرم موجی باشد و نبض اماس سرد بطی و متفاوت
و نبض اماس ریه موجی بود و سبب آنکه هر گاه اماس گشته شود تمدد زایل
گردد و آلت نرم شود و نرمی بموج آرد [illegible] بسیار بود
سر نبض سرسام گرم صغیر و ضعیف و صلب و با صلابت بموج کند و هر گاه
تب گرم شود عظیم و سریع و متواتر بود و با عظم و سرعت مختلف
و مرتعش باشد سبب صلابت اماس بود که در عصب و
دماغ واقع شده و در ابتدا این تب صغیر و ضعیف باشد و اینکه
قوت ضعیف باشد از لواحق مقدمه غشی بود و نبض سرسام
سرد متفاوت و بطی بود و سبب ماده بلغمی موجی باشد و نبض
نیز بواسطه بسیاری بلغم گنگ گردد و نبض صداع گرم سریع باشد
و متواتر و نبض درد سر سرد متفاوت و بطی بود و نبض مردم دیوانه
بسبب ماده سودا خشک صلب و صغیر باشد نبض عاشق نامنتظم بود

و هر گاه

و هر گاه نام معشوق شنود یا او را بیند عظیم و معتدل گردد و از خجلت چون
دیدن ملازم او نام او نبض صاحب قوه باشد و صلب بود و اگر استرخا بود
متفاوت باشد و نبض فالج موجی و ضعیف و متفاوت و بطی بود
و اگر قوت ضعیف باشد نبض نامنتظم گردد و نبض صرع اگر ماده بلغم باشد
بطی و متفاوت و اگر سودا بود صلب و صغیر باشد و نبض سکته موجی
بود [illegible] در بیان نبض انواع تبها نبض حمی یوم سیل
بطی و متواتر دارد و اگر مختلف بود منتظم باشد و اگر نامنتظم گردد حمی
یوم نباشد نبض تب که از عفونت باشد در اول نوبت غایر و صغیر
و سریع و مختلف بود و در میانه عظیم باشد و در آخر نوبت در اول
مختلف بود و در میانه تب بعظم مایل گردد و نبض تب بلغمی در
اول منخفض و ضعیف و صغیر و متفاوت بود و در آخر متفاوت
و مختلف شود نبض تب مطبقه ممتلی و سریع و عظیم و قوی باشد
و گاهی عظیم سریع شود و اگر خون عفن باشد عظیم و سریع و مختلف باشد
نبض تب ربع اگر ماده بلغم باشد نرم و بطی بود و اگر صفراوی باشد سریع
متواتر و اگر خونی بود نرم و عظیم و اگر سوداوی بود صلب و صغیر باشد

نبض تب حصبه و جدری که کودکان میگویند بیماری صلب و متواتر بود
گاهی مختلف گردد **فصل هشتم** منفعت دم زدن همچون منفعت
حال و مال نبض است و حالهای تن و قوت و حال روح سبب دم
دم زدن بگردد و بدین احوال دم زدن همچون احوال نبض نشان
دهنده است از احوال روح و احوال تن و اسباب دم زدن همچون
اسباب ماسکه نبض است فاعل و آلت و حاجت اما فاعل قوت
حیوانی است و آلت قصبه حلق و حجره شش و حجاب و سینه و عضلها
که در میان پهلو و سینه است و حاجت نسیم هوا از خوش بوی
دل کشیدن و بخار دود ناک از دل بیرون کردن هرگاه این سببها
طبیعی باشد نفس طبیعی بود اگر یکی یا دو سه از حال بگردد نفس نیز بگردد
عظیم یا صغیر یا سریع یا متواتر یا متفاوت یا بطی یا منقطع یا نوعی
ازین انواع مرکب باشد هر نوعی از حالتی نشان دهد و اگر سبب و
مانند آن عارض شود و دم زدن طبیعی بود نشان قوت روح
و اعتدال حرارت غریزی باشد نشان دهد اگر درد و تب و مانند
آن عارض شود سلامت دلیل نشان دم زدن بود و چون حدود

دهد

جگر و سپرز و دم زدن نا طبیعی نشان بیماری صعب و آفت اجزا
تنفس دو او باشد و در جمله نشانها دم زدن همچون نشان نبض
و تغیر آن مثل تفاوت نبض بدین سبب درین کتاب بدین مقدار
اختصار کرده شد والله اعلم **باب هفتم** شناختن آب طبیبان
آب را جنس التفسره گویند و دلیل نیز گویند و این نیز [illegible]
فصل اول در بیان آنکه آب که تفسره میگویند بر احوال هضم
معده و جگر و غیره و بر احوال اخلاط دلالت دارد و هضم سه است
اول در معده طعام که کیلوس گردد و این هضم دوم در جگر است کیلوس
در جانب مقعر جگر خون گردد و هضم سیوم در نزدیک اندامهای
خون آنجا قوت میرد هم اندامی غذا گردد و قوام تن بغذا است و
صفرا و سودا از لوازم هضم جگر بود کیلوس بقوت جگر خون گردد
و پخته شود پاره کفک شود صفرا بود و پاره ثقل شود سودا باشد
و آنچه خام ماند خون نیست و بیشتری از صفرا و سودا از جانب
مقعر جگر از خون جدا گردد و آب که خورده شود قوام خون را رقیق
کند و در رگهای باریک بگذارند و جانب محدب جگر برآرد و آنجا

بیشتر زیر آب از خون جدا کرده و بیاب کرده و مثانه فرود آید
و پاره کاغذ بگذارند و بعضی بعرق رنگ شود و بعضی نکرده و مثانه [illegible]
پس از جهت خون تولد کرده بود اثری با آب بمثانه رسید بدین سبب
گفته اند که آب از مثانه بیرون آید و از احوال اعضا تن و هضم معده
و جگر و اخلاط خبر دهد [illegible] اکنون چون آب که باید گرفت
و چگونه عرضه باید کرد و دلیل که بر طبیب عرضه کنند اول شام که
غذا نیست جایز چو زرد و چیزی که رنگ آب بگرداند مثل زعفران
و سبزی و الکاسه و جزر و غیره و اجتناب برود و جای نگذارند که رنگ بیشتر
آب بگردانند و گرسنگی و خشم و ماندگی آب را رنگین کند و مزاج را
گرم سازد و بیخوابی دلیل را تیره سازد و کم رنگ از بهر آنکه در
بیخوابی طعام نیک هضم نشود و بعد از جماع [illegible] آب [illegible] و ثقل
سپید باشد بدین جهت از پس این احوال بر دلیل اعتماد نباشد
و حیض و نفاس آب را تغییر دهد و قاروره بعد از یک ساعت عرضه
باید کرد تا آنچه بر سر آب جمع آمد بر آید و آنچه راسب بود در بنشیند
و بیش از آنکه [illegible] قاروره کاغذ نشسته را [illegible] باید داشت

و بر روشنائی

و بر روشنائی هوا عرضه باید کرد و از آفتاب دور باید داشت و
از پس شش ساعت جایز نبود از بهر آنکه لون و قوام او بگردد و شیشه
صافی و سفید شسته باید نمود و مسافت بعیده در وقت دیدن شیشه
بدست چپ باید گرفت و از مسافت خویش دور باید داشت [illegible]
[illegible] از حیث آب باید جهت طبیب از دلیل
هشت چیز چو ندار رنگ و قوام و روشنی و تیرگی بسیار و اندک و ثقل
و کف و بوی جایز و نیست که روشنی و تیرگی آب از قوام او جدا
کرده جهت آنکه بسیار چیزها است که غلیظ است لیکن روشن است
و شفاف مثل سپیدی تخم مرغ و شمع و بسیار چیزها است که قوام
آن رقیق و تیره است چون شیر و آب تیره [illegible]
بعضی آب بدانکه اخلاط چهار است بلغم و خون و صفرا و سودا و رنگ
اصل آب چهار است سپید و سرخ و زرد و سیاه اما جنس الوان
بسیار است و سپید چهار نوع است اول مثل آب دوم همچون دوغ
سیوم چون [illegible] چهارم برنگ شیر بود و زرد شش نوع بود تبنی و ترنجی
و اشقر و نارنجی و زعفرانی و نارنجی و سرخ چهار است گلگون و سرخ

که احمر قانی گویند و سرخ که بسیار تیره رنگ که احمر اقتم گویند و سرخی که برنگ
خون بود و سیاهی آن دو نوع است یکی سیاه مطلق و دیگر سیاه که زرد زردی
بسیار تیره مایل بود مثل بیش آب یرقان و در هم الوان تفاوت
بسیار واقع بود و در کتابها بعضی دو رنگ و بعضی شش رنگ و چهار رنگ
[illegible] رنگ مرکب را نامی مخصوص نیست وانچه نام خاص دارد زعفرانی
و زرد [illegible] و آسمانی گون و کراثی و [illegible] گون و مخاطی و زرد رقیق و
[illegible] یا در زعفرانی و غسال [illegible] است و رنگ دیگر است که [illegible]
بود و انرا [illegible] گویند [illegible] مثل آب سپید
و اسباب آن اول [illegible] سبب [illegible] مثل غبار و حزیره
و غیره دویم بر آمدن صفرا و حرارت آن [illegible] متوجه بود و در [illegible]
[illegible] شد و مقدم [illegible] علامت [illegible] بود
در شب صفرای [illegible] بود و بیش آب سپید گردد و سبب
[illegible] صفرا بر ده [illegible] اشتعال صفرای [illegible] بود چهارم سپیدی
آب بسبب بسیاری بلغم بود و [illegible] سپید همچون منی بود و این
نوع [illegible] و فالج دلالت کند بسبب [illegible] سپید

[illegible]

[illegible] شود و اگر با این نوع [illegible] وقت [illegible] ان بدی حال بیمار
[illegible] نزدیکی مرگ بود که سبب [illegible] رود [illegible] سیال [illegible] کنند
ششم [illegible] مثانه و انتهای بول آب برنگ فقاح باشد [illegible]
[illegible] بود و اگر [illegible] خام [illegible] بود
و در اصل قضیب [illegible] باشد و هم در بحران بیماری بلغم قوام غلیظ
و ثقل باشد و بسیار [illegible] هشتم آب سیاه آب رقیق بود [illegible] سرد
[illegible] مثل آب صاف باشد و هم در علت [illegible] آب صاف
باشد و [illegible] غالب [illegible] آب که میل نماید در حال [illegible] سبب
[illegible] بود سپید بود و در هم [illegible] که بعد از انتهای بول باشد و [illegible] است
که زرد و سپید [illegible] آب [illegible] بحران [illegible] باشد و اگر روز اول
که [illegible] باز گردد و اگر بیمار [illegible] بول سپید بود و [illegible] علامت
[illegible] ان بحران [illegible] باشد [illegible] در عضوی که [illegible] تر باشد آب
سپید و رقیق که [illegible] رقیق و زرد باشد [illegible] بود
[illegible] علامت اضطراب زرد [illegible] حرارت و ثقل [illegible] آب
[illegible] ان حرارت [illegible] و اگر با این [illegible] شود [illegible]

صفرا مائل بود و اگر غلبه آب برطوبت غریزیت سپید باشد کم صفرا بود
[illegible] زرد و آن واکثر آن دلالت دارد آب
زرد اول درجه رسی بود دلیل باعتدال است و ترنجی نزدیک اعتدال
است و اندکی میل بگرمی دارد و آب نارنجی و رقیق هم نشان دارد و
رقیق حال بود و هم چنین آب زرد تر دلالت او بر حرارت قوی تر پس
اشقر ناری در غایت گرمی باشد و هم گاه سرخ تر شود و حرارت کم شده
از جهت آنکه در رنگ سرخ اجزای تری و ترنجی بیش باشد و در رنگ زرد
اجزاء آتشی و هوای زیاده بود و اشقر ناری گرمتر از همه رنگها بود و
بعضی از حکما گفته اند که بسیار بیمار را دیده ایم که از روز اول آب
ترنجی بود و بران بماند و بیمار بیش از روز چهارم هلاک شده در موسم
گرم کشیده همیشه آب اشقر دیده ایم و اشقر ناری از رسوب تکمید بر
باشد و در دم تندرست بسبب زرافت و کمی طعام آب زرد شود و موجب
آن حرکت صفرا باشد فصل هفتم در بیان بیش آب سرخ و اسباب
آن آب سرخ سلیم تر از آب زرد است جهت آنکه سرخی علامت غلبه
خون بود و خون بهترین اخلاط است و اگر سرخی رقیق باشد نشان

درازی بیماری باشد از بهر آنکه رقت نشان خامی بود و اگر آب سرخ
سیلان رسوب نشان غلبه ماده و ریش جگر بود و اگر در آب سرخ رسوب
سپید پدید آید نشان سلامت بود و اگر رسوب سرخ پدید آید امید
باشد و اگر با آب سرخ صفرای سوزنده بود دلیل آن بود که جگر آن
زرد خواهد بود و آب سرخ که قطره قطره آید نشان قرحه کلیه و مثانه
بود و آب سرخ و اندکی رسوب از وی باشد و بیش آب سرخ بیماران
که بهار از پی بود علامت گرمی جگر باشد و اگر سرخ و رقیق باشیوع سوزش
و خارش اندامها بود مقدمه یرقان باشد سرخی آب با خشکی طبع
و با اسهال نشان مشکل بود خاصه که [illegible] بماند و اگر آب با خون در خلط
آمیخته بود و در شیشه زرد و از خلط جدا گردد نشان آن باشد که منفذ
گرده گشاده و فراخ شده و اسباب سرخی بیش آن آب اول غلبه صفرا
چنانچه در تب‌ها سرد نسبت در دو جگر گرم شود و صفرا تولد کند
شود دوم آنکه از منفذی که میان روده و جگر بود صفرا در آن
منفذ از جگر بر روده فرود آید و سبب سده آن صفرا بر راه بول
فرود آید دوم آنکه سبب قوت سرد تولد کند سوم سبب ضعف جگر

چنانچه در استسقا و بیماری جگر است همچو غساله گوشت باشد چهارم
آنکه سیاه شده و در میان رگها افتد و در رگها عفن گردد و بعد ازین رنگ سرخ
بود و مجسم بجهت غلبه صفرا و حرارت سرخ شود پس سیاه از ضعیف گردد و
سرخ شود **فصل ششم** در بیان بول سیاه و آنچه بدان دلالت
دارد بول سیاه آنچه زود سیاه شود باشد و در رنگ مانند باشد در
سیاه سعلق و آنچه از شراب اسود سیاه بود از بهر آنکه زود سیاه
رنگ بول سیاه اندک در بیماری حاده خطرناک باشد و همچنین آنچه
غلیظتر بدتر اگر در اول بیماری باشد و آنچه در آخر بیماری بود بلا از آنکه
بر سبیل بحران باشد از بول سرخ بدتر بول سیاه در بیماری حاده
علامت ورم طحال و نیز دلیل موت باشد بول سیاه و رقیق بوی نیز در
بیماری حاده نشان ورم سر باشد و ممکن نبود که هر رعاف باید
تحلیل باید بول اشقر و غلیظ که بعد از بول سیاه و رقیق بود نشان
نضج باشد و اگر در رحمت پدید باید نشان خراج یا سل بود در تب
محرقه بول سیاه رقیق در نقل سر گذرد و با سرفه و گرانی گوش مقدمه رعاف
باشد بول سیاه و رقیق در درد الجنب و ضیق النفس نشان مرگ بود

بول

بول رقیق که بسیاهی زند در وقت آن بیماری دراز و خطرناک باشد
بول یرقان که از سرخی بسیاهی زند اگر غلیظ و تیره باشد علامت
گشادن سده بود و بعد بیماریهای سپرز و اندک نقل نشان صعوبت
سده بود بول سیاه در رنگ نیلی بدتر بود بول مردم تندرست اگر
سیاه باشد نشان سنگ گرده و مثانه بود و سبب سیاهی بول شوخگی
ماده و حرارت بود در اکثر اوقات **فصل هفتم** در بیان دلایل
رنگهای مرکب و مختلف بول سبز نشان ترکیب غلبه علت بود
بود از سودا و بلغم بود از بهر آنکه سبزی در نبات از ترکیب آب
و زمین تولد کند و بول سبز مقدمه تشنج باشد و مقدمه جذام بود سبزی
بول اطفال مثال بند بول ریحان گون نشان کسی را بود که او را زهر داده
باشند و اگر در بول نقطه بود امید خلاص باشد و رسوب ریشه نشان سل
بود بول زیتی در روز چهارم و ششم نشان مرگ بود بول مینی
نشان جامی اخلاط باشد بول ازرق نشان زوال حمل بود و با حمل
حمل سرخ شود بول حامله اگر صافی نه تیره شود آخر حمل بود و اگر تیره
شود هنوز اول حمل بود بول زرد اترنجی نشان سوختن صفرا

سودا باشد و بد بود بول تیره رنگ مثل رب یا خمر و شراب تیره و زیت
نبود نشان احتباس رطوبت بود و بسیار وقت بول با علامت بدین رنگ شبیه
و بول مستسقی بیشتر بقوام کشکاب بعضی سرخ و بول اگر هر چند روز
سرخ یکی بود نشان اخلاط گوناگون باشد [illegible]
و دلیل قوام بول قوام بول غلیظ بود یا رقیق یا معتدل و فرق است
که غلیظ خالص و شفاف بود و تیره چیزی با بود آمیخته باشد اما
بول رقیق از [illegible] است یکی آنکه از بدن طعام دوم آب سده سیوم مزاج سرد
خشک چهارم ضعیف حرارت غریزی پنجم خوردن بسیار ششم
ضعیف کرده هفتم سنگ در گرده مجاری بول هشتم احتباس نهم عاجزی
طبیعت چنانکه هر چه خورده شود زود بیاید بول کودک اگر طبیع باشد
غلیظ او سپید بود و رقیق ناطبیع بود بول رقیق از مانع نیز باشد
خاصه در بیماری حاده و اگر بعد از بدین نشان اصلح طعام نشود دو نشان
دیگر باشد علامت بحران اشتغال باشد بول رقیق از مردم تندرست
اگر [illegible] باید نشان احتباس باشد و اگر غلیظ شود امید [illegible] باشد
لیکن درو است حار شی و در تن گرانی بود علامت و [illegible]

باشد

غلیظ

باشد و بول رقیق در تندرستان نشان سردی مزاج خون
[illegible] بسیار بیان نشان خامی ماده باشد با نشان سده
با صداع و بول زرد و رقیق در بیماری نشان اعتدال ضعف بود و اگر بحران
حال بماند بد باشد و زردی از امتلا ضعف بود و بول سرخ رقیق نشان
تلخ در یافت باشد بول سرخ حال رقیق نشان دراز بیماری
بود و بول رقیق بعد از بحران علامت نکس بود و اگر رقیق با درد
میان مثانه و ضعف ساق پای باشد نشان احتباس کرده بود و بول
رقیق بسیار از پس [illegible] اعضا و سقوط قوت نشان خطر
باک شدن تن باشد بول غلیظ یکبار بیشتر آید و در عقب آن [illegible]
بود قوا انای قوت باشد و اگر [illegible] ضعف قوت و
بسیاری خلط غلیظ بود و [illegible] نشان بسیاری ماده [illegible]
نضج باشد بول غلیظ بود مثل بول حمار بقراط گفته که موجب [illegible]
[illegible] شدن اخلاط و بول غلیظ اگر بعد از [illegible] رطوبت [illegible]
حرارت و ماده غلیظ بود و اگر در تب محرقه پس از آنکه رقیق بود
غلیظ شود نشان بحران بود و علامت الم در دل و [illegible] جگر

واگر سبب آن بسیاری غذا بود در ریاضت نابردن باشد
رسوب جشل ریم و صدید پس بدان پاک شود و در رسوب چون
ریم سبب تولد شده و سنگ کرده باشد اگر اتفاق درد آن
فرود آید از آن قضیب میسوزد و مجاری و سنگ در مثانه باشد و اگر
ضمائم بیرون زیاد جنس تیره شود علت آنوز در حرکت بود و اگر
زیاده چو ... بود نشان دیو آنکه باشد بول سفید و غلیظ از
بسیاری رطوبت باشد و غلیظ و سرخ از غلبه خون باشد و اگر بادرد
ماده و خارش اهم تن باشد مقدمه یرقان باشد بول تیره گردد
و با عرق نشان سقوط قوت بود فصل یازدهم در بیان ...
و در بزرگ بول و بسیاری بول سبب تشنگی نشان استسقا ... بود
باشد و در حمی لینه اگر بول غلیظ و بسیار آید علامت حل حمی لینه
و زوال علت آن بود بول بسیار و در بکیس از مردم مستسقی و کم
ریاضت بود مند بود و در جهت سبز و نقرس چون اگر در
رسوب بسیار و ... باشد بول سپید و اندک از بعضی ... بد
بود و دقیقه مقدمه استسقا بود تقطیر بول بی ارادت در

بیماریها

بیماریها جاده نشان آفت دماغ باشد و اختلاط عقل و
علامت رعاف بول اندک از ضعف قوت بود و اگر سیاه
و با عسر و درد باشد و در تبها دهاده نشان سوختن ماده و بیگی
رطوبت و بیم اختلاط عقل بود بول اندک رقیق و سرخ در
یرقان قوت شده و نشان استسقا بود فصل دوازدهم در بیان
دلایل کف کف بسیاری کف یعنی کف از نفخ بسیار بود
بزرگ تنها کف ... دن ... زردی از ... خلطها باشد
... بیماری کرده بد بود کف ... بول زرد یا سیاه نشان
یرقان باشد کف ... نشان بیماری ... بود کف
... کف در باد بول سرخ نشان سودا و خون و بول ... باشد
فصل سیزدهم در بیان دلایل رسوب تولد او در بول شکل ریم
است در اماسها و ریشها و اخلاط در رگها عفن کرده ...
در ریشها ریم سپید نشان پختن ماده باشد در بیماریها
رسوب علامت برانیدن ماده و در خون جدا کردن بود در رسوب
... نشان ضعف قوت ... که سر او

نکند بود و در روز اول نضج بیماری چون بنهایت رسید و صورت ان
بیماری کمتر بشد و نضجی در بول پدید آید و رسوب خام شود و اگر طبیعت
از هضم غذا و نیز از هضم آن باز ماند سبب بیماری گردد و از بهر انکه
طبیعت تندرست غذای معتدل و تمام هضم کند در بول او رسوب
نباشد مگر در مردم فربه و کم ریاضت و چون رسوب نشان نضج
و قوت طبیعت است اعتماد بر نضج ماده بر رسوب توان کرد و در
بول مردم ناعز رسوب سپید پس محمود باشد و جملها آن میل سوی
تن قاروره دارد و طبیب را نه قاروره که رسوب دارد — بهفت
بهفت حال ملاحظه نماید اول نضج و ناهمواری دوم حال کمی
و بیشی سیوم حال رقیقی و غلیظی و چهارم حال رنگ آن پنجم
قرار ان قاروره ششم آنچه پدید آید در ان هفتم آمیختگی ان با آب
و گشتن از آب و فرق میان رسوب نضج و آنچه دست کم رسوب نضج
در ته قاروره باشد و سپید و هموار و روی ان رقیق تر و اگر
بجنبانند باز بجای خود آید و رسوب خام غلیظ باشد و اگر بجنبانند
پاره پاره شود پس اعتماد بر هموار یا قوام رسوب باید کرد بسیار

انکه رسوب سپید لطیف روی ان در ته و قوام ان هموار بود و
بسیار هلاک شود در رسوبها بیشتر همرنگ بول باشد و انچه همرنگ
نباشد رنگ بهتر پس زرد پس سرخی و قوام رسوب بدانچه ناهموار
تر و اجزای پراکنده تر بهتر و رسوب ناخجیع [illegible] بد ده است و نضجی
[illegible] طبیعی ... حرارت ... سیاه ... سرخ یا سبز [illegible]
سبزی و ... چون پاره گوشت ... باشد ... غلیظ
سپید و قوام آن مخالف قوام رسوب ... باشد نشان سردی
مزاج و بسیاری رطوبت غلیظ ... در بول نشان
بحران عرق ... مفاصل ... زوال ان ...
ریم باشد علامت ... شدن ... بول باشد
و فرق میان ریم و رطوبت خام است که ریم ... گنده باشد و اگر
بجنبانند پراکنده شود ... و اگر با آب آمیخته شود رنگ آب
سپید گردد مثل شیر ... باشد و سبب ان قرحه گرده
باشد ... سرخ یا سپید ... باشد ... از
حرارت ... سپید ... باشد ...

بزرگ‌تر از نخاله باشد در رسوب آن از جگر بود سیاه بود
وانچه از گرده بود چون گوشت پاره باشد و بودن آن بزرگ یا
رنگ و گاهی بسیاری سبوسی بزرگ‌تر از نخاله بود و نشان سوختن
خون باشد تا که از ریش گوشت باشد و انچه که از جسته شود زرد
اب گرد و پس از قوت حرارت خشک شود چون سبوس و
بعضی چون دانه ارزن بود و رسوب سویق باشد علمی بیشتر از
گرده بود و گوشت باشد و نشان که از ریش مثانه باشد و گاه
مثل آب زرد باشد اگر بسیار بود از آب جدا شود از گرده
باشد شعری یا بعضی سپید بود و بعضی سرخ و تولد آن از رطوبتی
باشد که در مجاری باریک خشک و غلیظ گردد و بر شکل موی بسته
شود و جالینوس میگوید از آن هیچ باک نیست رسوب علامت
سنگ باشد در گرده و مثانه انچه از گرده باشد سرخ بود و
انچه از مثانه باشد سپید بود مادی آن بلغم غلیظ است
که در عضو باشد و موی در رسوب و هم گاه هر رنگ چنین بود نشان
ضعیف حال باشد و اگر آمیخته باشد گاهی بیشتر بود و گاهی کمتر علامت

ریش کرده با

ریش کرده باشد و اگر در بول مخول پاره خون بسته اید سبز
بدان باک نبود رسوب مثل خمیر دلیل ضعف معده بود و بیشتر از وقت
از خوردن شیر و پنیر و یا بندان شود فصل [illegible] در بیان اندکی
و بسیاری رسوب در بول زنان رسوب بسیار باشد در رنگ
اندک بسیاری بار رسوب پس از نضج علامت زایل شدن علت
بود و اگر رسوب رنگ بسیار تر از آن بود که بدان شخص لایق
باشد نشان فضل بسیار بود و در این نشان احتیاج باستفراغ
فصل [illegible] در بیان آنکه رنگ رسوب بر چه چیز دلالت
دارد در رسوب سیاه و بد بدی حال بیمار دلالت کند یا بافراط
دلالت حرارت یا نابود شدن حرارت غریزی یا افراط [illegible]
بود در رسوب سرخ علامت غلبه خون و تخمه و خامی ماده و درازی
مرض اما بیشتر سلامت باشد رسوب سرخ علامت [illegible]
نشان سل بود فصل [illegible] در بیان قوام رسوب دلیل
رسوب در همه جا یاد کرده شد خاصه در باب [illegible] میان رسوب
نیک و بد رسوب نیک هر چند هموارتر قوام او معتدل‌تر در ملمس

بود . بهتر باشد در رسوب بول است که با همواره ریز گرد و با معتدل
بود فصل یازدهم در بیان پدید آمدن رسوب هر گاه در روز چهارم غمامه
سحابی پدید آید در هفتم بحران شود و اگر پیش تر پدید آید در چهارم
بحران بود با جمیعت یکم و اگر در چهارم رسوب سپید پدید آید نشان آن
بود که بحران خواهد کرد و بیماری با تحلیل زایل خواهد شد و اگر روز ششم
رسوب نیک پدید آید روز هشتادم بحران کند و اگر غمامه یا رسوب
مطلق در اول بیماری پدید آید همچنان نشان بحران سریع
باشد فصل دوازدهم در بیان بوی بول تیز و گنده در بیماری
دور نا[illegible] نشان افراط حرارت بود و ترشی بوی بول بول
نشان متوسط شدن حرارت باشد بر اخلاط سرد و عفونت
گرفتن اخلاط بوی ناکردن بول بیمار علامت سردی مزاج و خامی
ماده بود بوی سرش در بیمار دلیل حرارت و غلبه سودا بود
بول سپید و رقیق و گنده در تب علامت اختلاط عقل بود
و نشان خام و عفونت بود حال هر گاه در تب حاده بول گنده بود
ناگاه بوی نکند زرد در تب حاد و نیکی نباشد نشان سقوط قوت

وعاجزی

وعاجزی طبیعت و باماندن از کار باشد فصل سیزدهم در بیان فرق
میان بول زنان و مردان بول زنان غلیظ تر و سپید تر و بسیار رونق
تر و در همه حال از بول مردان باشد جهة آنکه فضول و ریدن ایشان
سبب کمی حرکت بیشتر بود و سرخی و زردی بول نشان جگر باشد و بول
مردان هرگاه بجنبانند تیره شود و تیره که میل سوی بالا دارد و بول
زنان تیره نشود و اگر بار تیره شود میل زیر سوی زیر دارد و بول آبستنی
[illegible] بود و بر سر بول ضبابی باشد و بیشتر برنگ کبود [illegible]
بود در زردی آن [illegible] زرقی بزند و در میان [illegible] رقیق [illegible]
[illegible] در اول آبستنی از رقی خام تر باشد و در آخر سرخی زند و اگر [illegible] باشد
تیره شود و در اول گفته اند تیره شود هر گاه بر سر آب غمامه باشد
که هم روی آب بپوشد پسر خواهد بود و اگر بر یک جانب باشد دختر
خواهد آورد و اگر غمامه [illegible] آبستنی نباشد و علامت باد [illegible]
در بول آبستن ده ماهه تا شش ماهه رقیق و صافی باشد پس از آن [illegible]
[illegible] شود و بر سر بول کفک اندک باشد چون [illegible] چرب [illegible]
چهار ماه یا پنج ماه [illegible] و اندک تیره شود و گاه تیره گی [illegible]

باشد علامت باد باشد و غیره را مکشد **فصل [illegible]** در بیان شیره
با بهای گذشته بول حمی یوم از بول تندرستی دور نباشد که حمی یوم
که سبب آن عفونت گرم باشد بدان سبب پاره تیرگی دارد و اگر تیرگی
در میان شیره باشد حمی یوم عفنی باشد و اگر زرد بود جنب کرده و اگر
سرخ باشد رسوب مطبقه کرده و اگر سپید بود بلغمی کرده و بول تب
صفراوی زرد باشد و قوام در میان شیره باشد و این دلیل
خیر بود و اگر بول تب مطبقه سرخ و غلیظ و تیره باشد بیماری بسیار کرده
و اگر تیره باشد و سرخ نباشد بیماری دراز باشد بول تب بلغمی غلیظ
و تیره باشد و مدت آن دراز باشد و اگر رنگ آن زرد باشد زود
بگذرد و اگر بول تب ربع [illegible] در رقیق بود مدت آن دراز باشد
و [illegible] زند و زود بگذرد بول دق [illegible] و زرد و اندک سرخ رنگ
و روی آن چرب باشد بول یرقان زرد و بسیار [illegible] رنگ هم
رنگ آب بود بول خداوند [illegible] سیاه و تیره باشد بول درد جگر
سرخ و غلیظ و تیره بود بول [illegible] سپید بود و اندک [illegible]
بول خداوند [illegible] زرد و رقیق [illegible] باشد و [illegible] رسوب سپید بود

بول

بول [illegible] فصل در [illegible] سپید و غلیظ باشد و
ثقل آن هم سپید باشد و زین جمله [illegible] که در [illegible] چنین باشد
و [illegible] از این بگذرد علامت حال آن در باب گذشته یاد کرده
است تمام شد سخن در باب بول بحمد الله [illegible] **باب [illegible] در بیان ثقل**
شناختن احوال تندرستی و بیماری از احوال ثقل که از طعام حاصل
شود و این [illegible] فصل است **فصل اول** در بسیاری و اندکی ثقل
اما سبب بسیاری [illegible] قوت هاضمه یا [illegible] و [illegible]
اخلاط [illegible] است که ثقل با اخلاط [illegible] باشد و اگر با بلغم
آمیخته بود در معده بلغم بسیار بود و اگر با [illegible] بسیاری [illegible] صفرا
در جگر باشد و اگر با سودا آمیخته بود [illegible] تولد سودا و ضعف سپرز
و اگر با ثقل پاره خون سیاه باشد علامت [illegible] در رگها [illegible] و اگر در
ثقل چیزی [illegible] باشد [illegible] آن نوع که در روده ها [illegible]
گذشتن طعام یا خلطی تیز باشد که روده را [illegible]
ثقل [illegible]
[illegible] ضعف قوت جگر [illegible]

و بباید دانستن که ثفل طعام غذا بود که تن را بدان حاجت نیست
و باز ماندن آن در روده دشوار بود و لون آن ضعف قوت دافعه
باشد و زیان کار باشد و غذاها لطیف زودتر هضم شود و خون گردد
و ثفل آن کمتر باشد و غذا غلیظ کز روی تولد خون کمتر تولد کند
ثفل آن بیشتر باشد و غذا که میانه باشد ثفل باندازه آن باشد

فصل دوم [illegible] در بیان تری و خشکی ثفل سبب تری ثفل آن
که تری و لطافت کیلوس بجگر نرسد و با ثفل برود و فرو آید
و جهت آن سه حال باشد یکی ضعیف جگر در جذب کیلوس
و ضعیف رگهای ماساریقی افتد دوم سده که در رگهای ماساریقی
افتد سیوم ناگواریدن طعام بسبب آنکه طعام زیاده خورده باشد
تا طبیعت از هضم آن عاجز ماند جمله ثفل گردد و تری کیلوس
با آن فرود آید هضم دوم اگر طعام باندازه خورده اما خلطی بد تعفن
در آید که طعام را هضم دفع کند سیوم فرود آمدن تری بیا از دماغ
و آمیخته شدن با ثفل و این حالها از رنگ ثفل معلوم گردد و هر گاه
ثفل بهر رنگ غذا باشد دلیل ضعف جگر و سده ماساریقی

بود و اسباب خشکی ثفل شش نوع است یکی ریاضت دوم ادرار
سیوم بسیاری عرق چهارم حرارت اندامها پنجم خوردن
غذاهای خشک ششم ماندن ثفل در روده دیر و خوردن و
هر گاه قوام ثفل مختلف بود علامت ناهموار بود هضم بود و ناگواریدن
بعضی از طعام باشد پس بهترین ثفل آن بود و مقدار آن اندکی بزرد
و بسرخی مایل باشد و بد بوی و با قوام قریب و کف نباشد و بوقت
عادت آید و ناهمواری ثفل با طبیع بد باشد نشان آنکه از سستی
تن بود و گاهی باشد که صفرا از جگر فرود آید و رطوبت آن
در رگ نکشد تا با ثفل بیامیزد بدان سبب ثفل بعضی خشک و بعضی
نرم باشد

فصل سیوم [illegible] در بیان رنگهای ثفل زردی علامت
آن بسیاری صفرا باشد و زرد شدن ثفل در آخر بیماری
علامت بیرون آمدن ماده بیماری باشد ثفل سبز [?] سیاهی یا تیرگی
که بسبب آن رنگ طعام نباشد نشان سردی دهد باشد ثفل
سپید دلیل ناگواریدن طعام باشد با نشان سده و
مقدمه یرقان ثفل با رنگ آمیخته علامت [illegible] و سپیده باشد

و تنها یا کسی ثقل بد باشد و اگر در اول بیماری بود نشان رفتن و
حرارت عظیم باشد در جگر و نشان موجشن اخلاط و عفونت
سودا باشد در جگر و مضرت این نوع مثل مضرت تباه شدن
طعام در معده بود و در رنگ ثقل سوداوی یا چون رنگ خون سیاه
باشد و فرق انست که خون فسرده باشد و سودا افسرده نباشد و در رنگ
سودا درخشش بود و مقعد را بسوزد و بوی با ترشی بود و زمین ازوی
برجوشد و ثقل سوداوی در اخر مرض خیر بود و ثقل سودا صرف
بد باشد نشان سوختگی رطوبت باشد   در بیان ثقل منفخ
و سبب ثقل منفخ یا چون سرگین گاو باشد و علامت غلبه بادها بر شکم
نالبسته و ثقل کننده سبب آن خوردن چیزهایی بد باشد که بوی ثقل
را ناخوش کند چون زیره و سیر و پیاز و دلیل بسیاری خلط عفن
باشد در تن و بوی با ترشی نشان سردی مزاج و بسیاری بلغم ترشی باشد
در بیان کف ثقل و قراقر و کف نشان حرارت
عظیم باشد که اخلاط را بجوشاند با علامت بادها باشد که با اخلاط
امیخته گردد و اگر ثقل با آواز بیرون اید نشان تولد باد باشد و آواز

باریک

باریک علامت رطوبت رقیق باشد و اگر قوت دافعه قوی بود
ثقل با آواز بیرون اید و در معده و روده و ... تولد نکند و معده گرم
بخارها را لطیف کند و بادها را بشکند و حرارت معتدل رطوبت را
تحلیل کند و بخارها را بگدازد و بادها تولد کند   در بیان
چربی ثقل بباید دانست که ثقل چرب و ... که سبب خوردن دنبه
چرب نباشد علامت گدازش گوشت و اندام اصلی باشد
لیکن ثقل چرب نشان گدازش پیه باشد و ... علامت گدازش
گوشت و اندامهای اصلی باشد **مبحث دوم** در بیان حالهای
عرق و سبب آن و این چهار فصل است **فصل اول** در آنچه عرق از چه
چیز و غذا که در رگهای باریک بمصاحبت آب گذرد و انرا رقیق
سازد و پاره صفرا که امیخته گردد و بسبب تیزی و گرمی با اندامها
رساند و چون غذا با اندامها رسد بیشتری از آب باز گردد و بسوی
گرده و مثانه اید و اندکی با غذا از رگها بیرون آید انچه غذا را صرف
و در اندامها فرو اید و آن بعضی بخار گردد و به مسام بیرون آید اما
تواند دید و بعضی با غلظت که اگر باشد جا میگیرد و عرق گردد و از عرق

هر کس بوی ان حنظل اید که در تن او باشد و اگر عفونت غلیظتر باشد
و باقی رطوبت لطیف کند و بعضی ان از مسام بیرون آید و برخی هم
پوست تن بماند و ان در سختی باشد و گفته اند که عرق از حال خون و بلغم
خیزد و از حال فضلها که در اندامها باشد فصل دوم در بیان
بسیاری و اندکی عرق از رطوبت رقیق و کثرت دیگر مسام و قوت
دافعه و ضعف ماسکه عرق میشود و سودمند باشد چه در تندرستی
بی سببی چه در بیماری در روز بحران شود بیمار سبکتر شود و عرق
بسیار در تندرستی سبب نقصان ان باشد که طعام بیش از ان
خورد که قوت بر تابد و اگر از بسیار خوردن بود با استفراغ حاجت
بود و بسیاری عرق با اسهال و ادرار بد باشد و عرق اندک
با علامت امتلا بد بود و هم گاه که عرق در سر و گردن و سینه بود
در باقی اعضا نشود دلیل ضعف قوت حیوانی باشد [illegible]
انکه ضعف حیوانی باشد خاصه در تب حاده و محرقه که عرق سرد شود
و عرق طبیعی سه نوع است یکی انکه سبب قوت دافعه باشد
چون عرق بحران دوم انکه سبب ان حرکت و ریاضت باشد

سیوم

سیوم انکه سبب ان هوا گرم باشد چون عرق تابستان
و عرق گرمابه و عرق ناطبیعی پنج نوع است یکی انکه بسبب
گداز گوشت اندامها باشد دوم انکه بسبب ضعف قوت ماسکه
بود سیوم انکه بسبب مبالغت با غذا چهارم بجهت انکه در گرما
با غذا باشد پنجم انکه بسبب صعوبت مرض باشد و نه در
روز بحران عرق بود و این نوع را ناطبیعی از بهر ان گویند
که رطوبتهای طبیعی از وی خارج شود و بسیاری عرق در یک
عضو علامت ماده بسیار بود در ان عضو فصل سیوم در بوی و رنگ
و طعم عرق بباید دانست که عرق سپید و ترش علامت بلغم
باشد عرق زرد و تلخ و تیز نشان غلبه صفرا بود و عرق تیره رنگ
و ترش نشان غلبه سودا باشد و گاهی عرق خون بود بد باشد
و عرق بوی دار گنده نشان عفونت اخلاط باشد فصل چهارم
در بیان عرق گرم و عرق سرد در تبهای حاده بد باشد
و در تب اهسته بحران مرضیه بد باشد و تب حاده قوت
را زود ضعیف کند و عرق گرم در همه تبها و بیمار بهر حال امیدوار

تر باشد **فصل پنجم** در عرق رقیق و لزج عرق رقیق نشان
رقیقی ماده باشد و عرق لزج علامت غلیظی و دشواری بیماری
باشد **مبحث دوازدهم** [illegible] در بیان احوال نفث و آن هفت فصل
است **فصل اول** در بسیاری و اندکی نفث نفث رطوبت
پخته را گویند که در نزله و علت ذات الجنب و ذات الریه
بسرفه برآید و آنچه خام بود و التصاق گویند و اما پدید آمدن نفث
نشان خامی و بیقوتی و عجز طبیعت باشد و نفث اندک علامت
آغاز نضج بود و نفث باعتدال نشان آن بود که بیشتر از ماده
پخته شده و نفث بسیار اگر باسانی بسرفه برآید نشان نیکی
باشد و بیمار از آن راحت یابد و اگر مریض راحت نیابد علامت
بسیاری ماده باشد و دلیل آنکه هر وقتی نزله تازه میگردد
فصل دوم در بیان رنگ و نفث سپید از خامی باشد یا از غلبه ماده
بلغم و فرق آنست که خام بدشواری برآید و پخته باسانی برآید
و زردی نفث نشان غلبه صفرا باشد و سبزی و تیرگی و سوختگی
علامت باطل نشان حرارت غریزی بود و سیاهی و کبودی
نشان

نشان سوختگی و نفث سرخ علامت غلبه خون یا نشان [illegible]
رگیکه در [illegible] زدن [illegible] دیگر سپیدی یا سرخی نشان بیماری
سل باشد **فصل سیوم** در بیان بوی و طعم نفث شیرین از غلبه
خون و بلغم بلغم طبیعی بود و شوری میان هر دو رنگ بود و نفث بی طعم
نشان بلغم معتدل باشد نفث شور دلیل بلغم گرم باشد و آنچه از
شور در گذرد و تیز شود نشان سوختگی و غایت حرارت باشد
و تیزی علامت حرارت ضعیف باشد نفث بدبوی و ناخوش مزه
نشان عفونت بود **فصل چهارم** در بیان شکل و قوام نفث اگر
نفث رقیق بود نشان خامی و آغاز نضج باشد و غلیظ علامت
خامی و دیر [illegible] باشد و معتدل نشان نیکی بود نفث گرد نشان
آنست که ماده غلیظ در قصبه شش است و حرارت عظیم افزاید در وقت
برآمدن گردی [illegible] زرد و بقراط گفته که نفث [illegible] زر کشش کم [illegible]
بود نشان قتل باشد و میگویند که بسیار دیدم که بیمار از پس نفث
گرد بسل بازگشت و اگر با نفث گرد [illegible] باشد و علامت [illegible]
باشد بد باشد **فصل پنجم** زردی و دیری و شوری [illegible]

نفث زدی و آسانی نفث شان بسدت و قوت طبیعت بود
و بیرون آوردن زور بی علامت خامی و ضعف قوت عجز طبیعت باشد
باب سیوم در بیان شناختن احوال که در تن پدید آید
و هر یک سبب حالی دیگر بود و این شانزده فصل است فصل اول
در شناختن اجناس سببها و انواع آن سبب احوالی بود که طبیعت
اول اثر او پدید آید و تدبیر زایل کردن آن کنند و انچه لازم یک تولد کرده
باشد زایل گردد و این سببها را طبیبان اسباب ستة گویند و ذکر کرده
شد و اسباب سه گانه است اول اسباب سابقه گویند و آن امتلاء است
از اخلاط و دوم اسباب واصله گویند و این سببها که بها تولد شده
و تباه شدن اخلاط و گذرها یافتن او و تولد عفونت و در آن
سیوم را اسباب بادیه گویند و آن نشستن در آفتاب یا حرکت
قوی کردن یا چیزهای گرم مثل فلفل و سیر خوردن و تولد تب از آن
و چون زخمی بر سر آید و آب چشم آید و اثر آن بسیار گویند و هر چه
مانند این بود اسباب بادیه گویند و طبیب باید که اسباب از اصل
مرض از آن باز جوید تا آنچه سبب مرض شده اول از آن دفع نماید

و چون

و چون مثل خوردن گرمی ... و چون خوردن تولد مرو ... بعض باشد
که عرض سبب گرد و چون نشستن در آب سرد و بسته شدن مسام
و چون خوردن ... است استفراغ فضول سبب سکون حرارت
گردد فصل دوم در بیان سببها که تن را گرم کند یازده است
ده سبب تن را گرم کند طبیعی و یک سبب بیرون از طبیعی و گرم کننده با طبیع
است آنچه گرم طبیعی کند اول طعام و شراب معتدل بمزاج و مقدار
دوم حرکت و ریاضت معتدل سیوم ... و طلاها معتدل چهارم
گذاشتن و چون بیرون ناکردن چهارم ... معتدل پنجم
خواب و بیداری معتدل ششم ... باعتدال هفتم
شادی معتدل هشتم مالیدن باعتدال نهم در روی معتدل دهم
در آب سرد نشستن چنانکه باید و سبب گرم کننده با طبیع عفونت
است که مزاج تن بگرداند رقیق را محلل کند و باقی را غلیظ کند
و بسوزاند این را عفونت احتراقی گویند و گرم کردن با طبیع آن
بود که حرارت غریزی در رطوبت اثر کند و از اعتدال
بیرون برد فصل سیوم در بیان سببها که تن را سرد کند

را سرد سازد دوازده است اول حرکت و ریاضت بافراط دویم
حرکت و ریاضت ناکردن سیوم بسیار خوردن طعام و شراب
و هضم ناشدن و رطوبت تولد کند چهارم غذا را نایافتن پنجم طعام
و شراب و ادویه سرد بکار داشتن ششم هوا گرم در غایت هفتم ضمادها
گرم و غسل باب گرم تحلیل کنده هفتم غسل باب قابض که مسام را هم
در بستن هشتم ضمادهای سرد بعقل و بقوت نهم استفراغها بافراط و بسیاری
جماع از آن جمله است دهم سده از بهر آنکه گذر حرارت غریزی بسته شود
و اندامها حرارت نیابند سرد شوند یازدهم شادی بزرگ دوازدهم
اندوه عظیم سیزدهم لذت عظیم چون جماع مانند آن چهاردهم
ضمادها که سردی آورد و چون خدمت گرمابه حرارت را تحلیل کنند
پانزدهم بسیاری اخلاط خام در تن **فصل چهارم** در سببها که از و تری
حاصل شود سبب تری یازده نوع است اول آسودگی و ریاضت
ناکردن موجب است که هضم نیک نشود و رطوبت خام تولد کند
دوم بسیاری خواب سیوم باز ایستادن استفراغها که عادت
بوده باشد چهارم استفراغ صفرا که بافراط باشد پنجم بسیاری غذا

و بسیاری

و بسیاری پیه ششم بسیار خوردن شیر و جغرات و میوه‌های تر هفتم
گرمابه بعد از طعام هشتم در هوای سرد و مسکن ساختن نهم هوا را
معتدل از بهر آنکه رطوبت در حرکت آرد و تحلیل نکند دهم نشستن
در آبها خوش بهنگام اعتدال هوا یازدهم شادی معتدل که حرارت
را بجنباند و تحلیل **فصل پنجم** در بیان سببها که خشکی آرد و آن
یازده است حرکت و ریاضت بافراط سیوم ... بافراط استفراغ
بافراط مجامعت بسیار نایافتن غذا و دواهای خشک خشم بافراط
استفراغ بافراط اندیشه بسیار سرمای سخت که باندامها رسد و
غسل کردن باب‌ها قابض که منفذ غذا بسبب سده بسته کند و ضماد
گرم‌ها که تحلیل کنند و گرمابه که در رو بسیار باشند و عرق بسیار آوردن
فصل ششم در انواع اسباب سده سبب سده هفت چیز است تولد سنگ
در مجری بول و خون بر سر جراحت بسته شدن و ملتحم شدن لبهای
جراحت و گوشت فزونی رستن و ثولول در منفذ یا بر بدن افتادن
و اماس که منفذ را تنگ کند و دارو قابض ضماد کردن و غبار مسام
بشره را بر بندد و غذاهای لزج و سخت خوردن مثل نان میده

و پنیر و حلوا که از نشاسته پخته و هریسه و پاچه و مانندان خاصه که
بعد از غذاها که بگرمابه روند فصل هفتم در بیان گشاده شدن
مسام و سده سبب گشاده شدن مسام و سده سه نوع است اول
داروهای گشاینده بکار داشتن دوم ورزشها که رگها و اندامها را
نرم کند سیوم نفس دیر باز کشیدن و بجهد فرو کردن فصل هشتم
در اسباب نرم کننده اسباب نرمی شش است یکی بکار داشتن
چیزهای نرم کردن چون لعابها و کتیره و مانندان دوم چیزهای چرب
و نرم چون مسکه و روغن گاو و شیر سیوم شربتها چون فانید
شکر و مویز و انجیر و بادامها یا فصل نهم در سببهای درشتی
سبب درشتی پنج نوع است اول داروی قابض مثل هلیله و خرنوب
و مانندان دوم غذاهای تیز چون انگبین و سرکه و خردل و حلبه
ترشها سیوم هوای سرد چهارم دود و گرد پنجم غذاهای درشت
چون ارزن و بلوط فصل دهم در بیان اسباب تخمه و امتلا
و آن پنج نوع است یکی خوردن بسیار طعام و شراب بسیار
که قوتهای هضم از هضم آن عاجز آید بدان سبب تخمه و امتلا حاصل آید

دوم

دوم گرمابه که طعام با غذاها کشیده شود و در امتلاء تولد کند سیوم
استفراغ و جماع بر ناشتا و ریاضت و مانندان چهارم بی ترتیب
خوردن پنجم ضعیف قوتهای هضم و دافعه فصل یازدهم اندامها و اسباب
آن جا باید دانست که فعلهای اندامها بقوت لیفها حاصل آید که از
دراز نهاده است و ماسکه از لیفهای گوریب نهاده و دافعه از لیفها
که از پهنا نهاده است و فعل اندامها بیافتنی قوت آن حاصل میگردد
و حال قوت عضوها و لیفها و مجمعها همچون حال جامه که از بسیاری
پوشیدن سست گردد و این سستی را تحلیل گویند ضعف مطلق نیست
و ضعف پنج نوع است اول که هم عضو ضعیف گردد دوم آنکه در آفرینش
گوهر نازک باشد سیوم آنکه روح ضعیف گردد چهارم آنکه قوت
ضعیف گردد پنجم و عضوی یا مرض باشد از آن امراض ترکیب
و سوء مزاج سرد حس عضو را باطل کند و سوء گرم مزاج عضو
روح را ضعیف کند و از سوء مزاج گرم تر با ماده باشد سده کند
و انواع استفراغها ضعف آرد چون تباهی آب و غذا و بوهای
ناخوش و بخار بیماران ایستاده و بخار زهرها که در هوا آمیخته گردد

و دردهای عصب و درد معده و دهیجه سر معده و ضعف آن سبب ضعف
همه تن باشد و کشادن آب در استسقا و خون بسیار یکبار بیرون کردن
در شکافتن وسیلهٔ بزرگ و ریم بسیار کشادن از اسباب ضعف است
فصل دوازدهم در بیان سببها درد معنی درد آگاه بودن عضو است
بوکشتن حالی یا طبیعی و در وی اسباب درد دو نوعست یکی آنکه
مزاج عضو بگردد یکبار و این را سوء مزاج مختلف گویند دویم
تفرق اتصال دویم گاه این مزاج بگردد و مزاجی چندان پدید آید
این آگاهی درد باشد سوء مزاج دو نوعست یکی آنکه مختلف
دویم متفق که مشتق از مزاج گویند که حس را از پدید آمدن
آگاهی نباشد و درد آن نیاید و از جهت اینست که خداوند تب دق
از حرارت تب خویش آگاهی نیابد با وجود حرارت که بیشتر
از تب غب است و فرق اینست که دق بتدریج متمکن شود
و حرارت غب ناگاه پدید آید چون تب بر طرف شود مزاج غریب
باطل گردد و مزاج اصلی بحال خویش آید و سبب حس الم سوء
مزاج مختلف است و سوء مزاج گرم و سرد سبب الم است و سوء

مزاج

مزاج تر سببی و جهت سبب الم نیست و سوء مزاج گرم خشک
سبب الم بود جالینوس گفته که حس الم از مزاج سرد و گرم بسبب
تفرق اتصال بود از بهر آنکه گرمی محلل است و تحلیل موجب تفرق و
سردی اجزا را انداماها را بهم آرد و اجزا بهم نزدیک شود و بضرورت
از جزوی دیگر دور شود و این دوری تفرق اتصال بود دلیل او بر
آنست که گویند سبب حس الم سوء مزاج است یا تفرق اتصال
فصل سیزدهم در بیان انواع درد و اسباب هر یک از المها جایز است
که الم آگاهی است از حال ناموافق و لذت آگاهی بود از حال
موافق و الم پانزده نوعست یکی خارشست و سبب آن خلط
یا تیز باشد دویم الحمات که گویی چیزی درشت بدان میرسد و سبب
خلطی تیز باشد یا چیزی غریب مثل ریگ مثانه و گرده سیوم
المیست خلنده و آنرا ناخس گویند و سبب تفرق اتصال که عضو
عضو را از هم بکشد چهارم المی بود موضع را میفشارد و ضاغط گویند
و سبب آن خلط بسیار و باد بسیار که جایگاه بر وی تنگ
سازد و پنجم المی را گویند که آن عضو و اجزا انرا می‌کشد و ممدد

گویند و سبب ماده بود که عضله را از هم بکشد ششم آنست
که اجزای عضو همه از هم باز میشود و منبع گویند و سبب آن ماده باشد
در میان گوشت و عصب و عضله هفتم ضعیفی پدید آید و در موضع و
سبب آن ماده باشد و عضله و عصب نارسیده و هشتم المی
بود که عضو را مخلخل کند و از انکسار میگویند و سبب آن ماده باشد یا بادی
در میان عصب او استخوان نهم المی بود که عضو را گوئی تیر سوراخ میکند
و ثاقب گویند و این الم در علت قولنج یافته شود و سبب آن باد
غلیظ باشد در روده قولون و دهم المی بود که گوئی بکوال میخواهند سوراخ
میکنند یازدهم آنست که مزاج عضو متشنج باشد منقبض رود حساس که
بدان عضو آید به عنف و دوازدهم ضربانی گویند و سبب آن ماسکی
بود گرم یا سرد و تیز و هم المی باشد و از ثقیل گویند و سبب
آن اماسی بود در عضوی که از حس نباشد مثل شش و جگر
و گرده و سپرز جهت اماس کشیده شود و چهاردهم الوانع مانند
گیست و از اعیا گویند و سبب آن امتلاء و همه تن باشد
و اندامها باز بدن کرد و نوع پانزدهم المی سوزنده است لذاع

گویند

گویند و سبب آن خلطی باشد گرم تیز و آن عضو **فصل دوم** در بیان
سببها که اندامها از جای خویش بیرون آرد و این چهار نوع است
یکی کشیده شدن رباطها و عصب بجهت سقطه و ریحی و مانند آن
دوم رطوبت لزج سیوم ماده غلیظ در مفصل بماند و سر استخوان
از مفصل بیرون آرد چنانکه در نقرس چهارم ماده بود که گوشت و عصب
و رباطها را تباه کند چنانکه در علت جذام **فصل سیم** در بیان سبب
اماس و این هفت نوع است اول آنکه کدام عضو قبول اخلاط کند
چون عرق و بخار خالص که در تن بیرون آید و بخار رو خالیه
که مولد و مولست دوم آنکه کدام نرم و متخلخل باشد و فضلها پدید آید
چون گوشت نرم پستان گوشتی و ران و بغل سیوم آنکه عضوی
کوچک بود و در وی ماده بسیار آید و موجب اماس گردد
چهارم آنکه عضو ضعیف باشد بذات خویش یا بسبب آفتی ضعیف
شده باشد پنجم آنکه بسبب درد و الم که از زخم بر عضو رسد
ماده روی بدان آرد و موجب اماس گردد ششم آنکه عضوی
باشد که از ریاضت ضعیف کثرت باشد و تحلیل نیابد بسبب آفت

بود و هضم آنکه مزاج عضو گرم بود و گرمی یا ماده را بسوی خویش کشد

فصل [illegible] بعضی چیزها در اندرون تن اثر کنند و بعضی
و در بیرون اثر کنند و هم چنین بجز و ملاقات در پوست اثر کنند و
بسوزد و داروی که اندر اندرون اثر کند چیزی باشد که زود و تیز
و در طبیعت آن قوتی باشد قوی بدان قوت اجزای اندامها
در رود و اثر ابوزد و چیزهای دیگر است که بجز درون اثر کنند و بیرون
هیچ اثر نکنند و آنچه از بیرون اثر کنند چیزهای تیز است چنان سیر
پیاز و دیگر آنکه مردم ازین نوع چیزها با نان و گوشت و غیر آن
خورند و باندرون مردم آمیخته و شکسته رسد و اثر وی پدید نیاید
و آنچه از بیرون اثر بکند و باندرون اثر کند چون اسفیداج و مانند
آن اجزا آن اثر آن قوت هست که زهر سام بکند و [illegible]
رسد و بر حال خویش بماند و اثر او پدید نیاید باب [illegible]

احوال زادن و مردن و آن شش فصل است فصل اول
در سبب لذت جماع و سبب جستن آب مردم بدانکه هر عضوی
که با عضو گرم آب ببرد و پاک [illegible] باشد از سودن آن لذت یابند

شود چنانکه دست و پای گرم و نرم بمالد و بسینه باز نهد و گرم کند
از آن لذت یابد و قضیب عضوی عصبانیست حس او قوی و سودن
با رحم لذت بسیار یافته شود اما سبب بیرون جستن آب آنست
که سبب حرکت جماع حرارت بجنبد و آن باد و قضیب [illegible]
هر دو بار [illegible] شود و سبب بیرون جهانیدن آب باشد فصل دوم

در بیان باز ایستادن حیض در مدت آبستنی سبب باز ایستادن
حیض در مدت آبستنی آنست که آنچه بحیض خواهد آمد از آن بچه پرورده
نطفه بکار آید [illegible] آنکه [illegible] آبستنی زنان درست که حیض ایشان
بوقت و با اندازه میرود و اخلاط بد از تن ایشان بدان طریقه
پاک شود و هم گاه آبستنی بعد از پاک شدن باشد فرزند در
بیشتر حالها تندرست و خوش خوی و رفت آنکه که نطفه [illegible]
کمتر رسد و [illegible] پرورش فرزند از غذای پاکیزه باشد و هرگاه
فرزند بزرگتر شود و آن غذا که در رحم همی یابد او را تمام نباشد
از جهت طلب غذا حرکت کند و پیوندها که بر رحم پیوسته است
گسسته شود و چون پیوندها گسسته شود زیاده شود و بود راه

بیرون آمدن چو بد با تمام آبیزدی سبب زادن است فصل سیوم
بچه هفت ماهه زاید متعذر است [illegible] بقا یابد و آنچه هشت ماهه زاید
زود بمیرد و نطفه در کامش چهل روز جنین گردد و بچه که در شکم مادر
باشد جنین گویند آنچه زود جنین گردد در سی و چهار روز باشد و آنچه
دیرتر جنین شود در چهل و چهار روز جنین گردد و بعد از نود روز جنبید
بر وقت ملاتان زمان که تر روی جنین گردد در مضاعف شود جنبیدن
آغاز کند و هم گاه مدت جنبیدن سه باره گردد وقت زادن
بود روز چند نه ماه تمام آید در بچه [illegible] بسیار است
تحقیق آن در کتاب ذخیره و قانون مذکور است فصل چهارم
در سبب افتادن دندان در هفت سالگی عاده و دندان نخستین
مانند سنگ و ضعیف در خور و اندام های طفل باشد و هم گاه قوی تر
شود بغذای قوی حاجت آید قوت دندان نخستین همه عمر
بمدت خاییدن و شکستن غذا غلیظ وفا نکند دندان
اول را بیرون اندازد و دندان قوی تر آرد و پس از بلوغ
بعضی مرد را دندان خردی بر آید و آنچه بعضی پیر انداز دندانها

افتاده

افتاده باشد باز بر آمدن نتواند بود فصل پنجم در سبب
بر آمدن موی بر روی و رستن ناخن موی از بخار دخانی روید
و بخار ها از مسام بیرون شود و آنچه لطیف بود در یک نکند و آنچه
کثیف باشد در مسام بماند و موی گردد و در حالت کودکی چون
بخار دخانی کمتر بود موی روی بر نیاید و چون از کودکی در گذرد
موی روی بر آید و زنان را از بهر آنکه بخار دخانی کثیف رطوبت
غلیظ است موی بر نیاید و آنچه بکناره انگشتان بیرون کند حاجت
ناخن است فصل ششم در حرکت طبیعی و مرگ مفاجا معلوم باد
که سبب زندگانی حرارت غریزی است که در دل بود از دل
بهمه تن میرسد چنانکه در خانه آتشی باشد از آن آتش در هوای
آن خانه پراگنده میشود و همه خانه گرم میگردد و اصل حرارت
غریزی قوت حیوانیست و شرح آن یاد کرده شد و معنی زندگی
آنست که ادراک محسوسات و حرکت اختیاری باشد و مرگ
باطل شدن قوت حیوانی و حرارت غریزی بود و باطل شدن
ادراک و حرکت بدان سبب بود و ترکیب تن حیوانی ترکیب

باید دریست و ماده بهای او تباه شوند و هم انواع سموم است
که بر عضوی غالب گردد فعل آن عضو باطل کند مثل سردی یا
گرم از هوای سرد بر دل غالب گردد حیوان را هلاک میکند و سموم
مزاج گرم مفرط روح را ضعیف کند و بسوزد و بسوی مزاج خشک
باز افتد و روح منقطع گردانند و سموم مزاج تیز مفرط طبع سرد است
و آنچه از جهت ترکیب ماده بهارست است که تن حیوان را
از تحلیل نگاه نتوان داشت و آنچه از جهت تحلیل میرود باز
نتوان آورد و بدین سبب بضرورت ماده او منقطع گردد و پایدار
نماند و مزاج چنو آنچه معتدل تر از مزاج همه عمر باشد و بعد از جوانی
گرمی نقصان گیرد چون بکهولت رسد گرمی و تری با نقصان گرفته
باشند و بر روی در نقصان دارد تا هیچ نماند و اسباب نقصان
بسیار است پاره فکرتها و رنجها تحلیل برجزو و پاره حرارت
اصل خرج میکند چنانکه فروغ چراغ روغن را و پاره با اسباب
دیگر چون شادی و غم و مانند آن خرج شود و از غذا بدل آن
جای نیاید و در پیری هضم کمتر باشد و سردی و تری بسیار حرارت

را عادة نکرد

اندک و این هم ورد و جبلی که حرارت را فرو میراند بدین سبب
تن چنو آنست همیشه پایدار نباشد از نهاده تمام و طبیبان آنرا مرگ
طبیعی گویند اما مرگ مفاجا چیزی دیگر است چون ابلال روح باشد از دل بیکبار
چنانچه در شادی مفرط و سرمای قوی یا غمی بزرگ که ناگاه افتد
یا پر شدن تجویف دل از خون منعقد که در تنگها حایل گردد در روح
و حرارت غریزی را جای دم زدن نماند و روح بیرون گریزد و
حرارت فرو میرود و تجویف دل و منفذهای روح هم حایل گردد
و خفقان قلبی تولد کند و مردم مفاجا بمیرد و ملمس گرم باشد
طبیب جاهل پندارد که سکته است و مرده باشد این حال
کسی را افتد که پیوسته شراب خورد و گوشت بسیار در وقت
سستی بیشتر واقع شود خاصه فصد و استفراغ نا کرده باشد باب
چهاردهم در بیان شناختن احوال از رنج و نشان سلامت و
امید بهائی بی بدن و نا امیدی و آنچه از ذات بیمار جوید و در حالها
گردد و تن بیمار از حرکات و هر دور بیماری که به بیماری دیگر نقل
شود و این یازده فصل است فصل اول در بیان آنکه طبیعت

و نوع و فصل و خاصه و عرض بگوید چو بداند حقیقت بیماری که کدام
نوع است و کدام بیماریست و واقف گردد طریق آنست که جنس
بگیرد و گوید بیماریست و علاج بیماری بالجمله مزاج بیماری پس انواع
که در زیر جنس باشد بگوید و هر یک را تفصیل از یکدیگر جدا کند و انواع
بیماری بسیارست اما جنس قریب را در تب و استسهال و قولنج و مانند
آن شمرده گوید این بیماری را تب است و تب را انواع است چون یوم و تب
دق و تب عفونت که از عفونت اخلاط باشد پس تب عفونت
انواع است و فصل هر یک را بیت آرد که این تب غب است و تب غب
خالصه است و غیر خالصه و شطر الغب است و فصل هر یک بگوید یا
خاصه بیماری را بیت آرد مثلا گوید این بیماری تب غب خالصه آرد از
عفونت صفراست تا بدین طریق بیماری را مشخص کرد و حقیقت
آن بداند و بر طریق علاج واقف گردد و بداند که این بیماری گرم است
و علاج آن تسکین حرارت و استفراغ صفرا و ضعیف باشد و تب نوبه
را باشد چون تلخی دهان در تب صفراوی و عرض حالی باشد که تابع
بیماری چون درد سر و صداع و غیر آن هرگاه جنس و فصل و نوع

و عرض

و عرض و خاصه برین ترتیب باز جوید زود واقف گردد و اگر ازین
طریق خلاف کند و همان گفت که هیچ بیماری در توقف یابد فصل
[illegible] در بیان نضج و آن پخته شدن ماده بیماری بود و نضج دو
نوع است یا حقیقی که قوت مغیره ماده بیماری را ساخته و نضج طبیعت
کرده باشد و بری غالب شود و نضج [illegible] و در ذات الجنب [illegible]
[illegible] معتدل و سپید و اندک زردی زند و در میان
[illegible] تا خوش [illegible] اخلاط یا
رقیق و [illegible] سیاه یا سبز ناخوش بود علامت عفونت و
[illegible] باشد و از هیچ [illegible] نشان [illegible] قوت و دوری از
نضج بود فصل [illegible] در بیان [illegible] نضج خطر و خوف در بیماری
[illegible] در [illegible] افتد و خطر
[illegible] نضج [illegible]
نضج [illegible] علامت [illegible] بسیار بیمار [illegible]
کرده و بتحلیل [illegible] و اعتماد بر قوت بود و اگر قوت ضعیف
بود با خطر باشد و در [illegible] سپید [illegible]

و در تب نیز نادر در شیشه رسوب سپید غبار شد ماده نیک رسیده رگها
بحت نشود و از پس نبض الممتنعه از خطر برهند و نشان نبض حقیقی با نکهت
مرکب یکی جای نباشد و در بعضی بیماری نشان نبض جرعه با عدد
خطرناک یکی جای افتد و با نبض خطر کمتر باشد و طبیب جاهل این
معانی را در گوش ندارد و در غلط افتد **فصل چهارم** در بیان آنکه
نبض چگونه پدید آید و اثر آن از کدام عضو پدید آید و در بیماری
آلت دم زدن اثر از نفس جوید و در بیماری معده در حالت
ثقل نگاه کنند و در ورم جگر و معده و بول و در دماغ چون زکام
و هم از رطوبت [illegible] که از بینی فرود آید و در ورم چشم اثر در حس
و در حب رسوب نگاه کنند از بهر آنکه ماده بیشتر جای عضو بیشتر
در رگها باشد و اگر با تب [illegible] باشد اثر نبض هم در بول هم در
موضع [illegible] باید جست و در بیماری جگر و بیشتر در معده و روده
طبع خشک باشد و در [illegible] دهان خشک و زبان درشت [illegible]
و در زکام [illegible] بینی خشک [illegible] و در [illegible] موضع آن انگشت
باشد و چیزی کمتر [illegible] **فصل پنجم** و در بیان فرق میان نبض [illegible]

و نبض

و نبض تمام هم گاه و در بیماری نیز چون زکام و سرسام نیز رطوبت زود
تیز نا بودن اگر هم بر آن [illegible] نبض با نقص باشد و اگر قوام آن معتدل
شود نبض تمام باشد و در درد چشم اشک رقیق و گرم نشان خامی
و آغاز نبض بود و اگر کمتر شود نبض ناقص بود و اگر باز آید با نبض یک نبض
تمام باشد و در [illegible] آب [illegible] و در رحمت [illegible]
[illegible] بود و در بول نشان سپید و رقیق [illegible]
سپیدی [illegible] و پس [illegible] سپید رقیق تیره شود و در رسوب
[illegible] آغاز نبض باشد و اگر [illegible]
یا در میان چیزی چون [illegible] سپید پدید آید نشان نبض ناقص
است و اگر نبض ناقص [illegible] هم ناقص بود و هوای [illegible] نبض
[illegible] بیماری خشک نیز [illegible] معتدل
نبض [illegible] **فصل ششم** در بیان [illegible] سلامت [illegible]
[illegible] از بیماری [illegible] اول قوت طبیعت [illegible]
باشد که [illegible] قوی [illegible] طبعی بود و [illegible] و
حرکتها [illegible] بود و اگر [illegible] و [illegible] مشکل [illegible]

شقیقه و در بستر جانب پایین نگرد و در وقت در خواب رود و دراز
خوابد آسایش یابد و مضطرب نباشد و اگر بیمار بر این حال
باشد و قوت بود زود خلاصی یابد و کم از جان حاجت پدید آید
باشد که چون اسهال بسیار دست و نظر او درست و عقل و اندیشه
درست بود و دیگر صداع نباشد و در آخر بیماری عطسه
نشان قوت دماغ است سیوم از حالت تب باید جست اگر
تب در همه تن یکسان و بر موضع دل رسیده و راحت کمتر از
جای دیگر نباشد و لرزه و زیتها مطلقه نشان بیرون آمدن ماده
عفونت باشد و از رگها خاصه اگر در روز بحران بود و کمتر [illegible]
و پیچا پدید آید و در عقب خاصه نشان خیر باشد چهارم از حال
تنفس باید جست و نشان باشد که روی بر حال خود نفس باشد
و تغیر رنگ روی و چشم و گردانیدن پلک چشم از سبب تفکر و استغراق
و هیچ اسهال پدید آید یا گچی بود و زود بحال باز آید و اگر بر خلاف
این باشد بد باشد پنجم از علامت بحران آنچه پدید آید و آن چنان بود
که در روز بحران نبض [illegible] باید [illegible] پدید آید و صداع زایل

شود

شود و بار ز روز بحران از بیماری حاده یرقان پدید آید یا در بیماری
عفونی یعنی اسهال و در روز بحران کرمی بزرگ بیرون آمدن نشان
[illegible] طبیعت بود و پدید آمدن بول بسیار [illegible] در سرسام از آن
نشان بحران اشتغال باشد و پدید آمدن و نفث پخته و [illegible]
و خراج نزدیک سینه نشان اشتغال و امیدواری باشد و گاهی
بحران [illegible] یا ماده [illegible] جهت سعال مزمن [illegible]
[illegible] زایل شود و در التهاب [illegible] زایل گردد [illegible]
[illegible] بحران اشتغال بود و از مرض قوی بود آن خلاص یابد [illegible]
از حال [illegible] چنان باشد که از [illegible] رقیق و سپید
[illegible] با قوام و معتدل [illegible] گردد و رنگ آن بزردی مایل [illegible]
[illegible] باشد [illegible] سپید [illegible]
[illegible] باشد [illegible] از [illegible] زایل شود [illegible]
از حالت [illegible] باید جست که شهوت غذا پدید آید [illegible]
[illegible] و در وقت [illegible] اسهال [illegible]
[illegible] بیماری [illegible] علامت [illegible] ماده باشد

برسر و خشکی طبع و اگر اسهال پدید آید کز رنگ گوشت زرد ابل کرده
دور و چشم با اسهال صفرا برطرف کرده و در استسقا با اسهال رطوبت
زایل بود نیز در رنج حاب بول چو صینه و الحیثان بود که اگر بول تیرگی یا چشم
دور میان آب غمامه باشد معلق و حکماها آن میل پذیرد نشان
سلامت و در ابتدا الصح اگر در تن قاروره تقع سپید و هموار نمایی
بعضی و رنگ نیکوی بول در سوب نیک درست و بیماری راحت و اما نشان
نشان نیک بود خاصه در بیماری حاد فصل نهم در بیان علامتهای
بد که نشان و علامتهای باشد نشانهائی بد بسیار است و لیکن آنکه
حکیم نیز گویند نشانها که بد باشد بغایت در بعضی خطرهای مهلک
و در بعضی قتال و در بعضی حائیها الموت قریب گویند و اگر زود
آن بود مذموم جید گویند و آنچه دون آن باشد مذموم و گاهی بردی
گویند و بدترین نشانها قوت است و نشانهای بد بگوییم که
اول آنکه گویند و الحیوانست که چشم بد و در تنور در شب رفود و بینی تیز
و گوشتی سرد و نرمه گوشتی باز کرده و پوست پیشانی کشیده و رنگ
روی سبز یا زرد یا سیاه و غباری بر روی پدید آید و رونق و ناک

رنگ ناخن

رنگ ناخن کبود یا نزدیک باشد و سبب آنست که روی تحلیل یا حرقه
و حرارت غریزی که ضعیف شده و توهم از احوال صحتر خود بینند و اطمینان
بود گر قوت ضعیف باشد و بیماری گرم و با حدتی و علامت بد طعام نخورد
بیماری قتال باشد و اگر علامت بد نباشد و درد شانه و ضیق گردد [illegible]
بود و بیمار جوان بود و در روز هفتم رعاف کند و اگر رعاف نشود رطوبت
از گوش و سینه با خراجی از پس گوش و بینی پدید آید از سبب رعاف
رعاف نباشد و اگر صلاح پدید آید روز چهارم و پنجم ضعیف شود و
هفتم زایل گردد و دیگر روز پنجم آغاز کند و روز چهاردهم زایل شود
سیوم از حال حاضر بود چنانکه از بیمار چیزی پرسیده نشود و
رو [illegible] بود و در صداع نباشد و اگر [illegible] گفته نشان [illegible]
[illegible] و باطل شدن قوت حس بود و اگر [illegible]
[illegible] آنکه کسی گیرد با مرده از جامه خشک یا کاه از دیوار
کند رویی بود و اگر خیالی پوسته کرده و قوت ضعیف باشد هلاک
بود و اگر خیالی بیند که [illegible] و [illegible] بترسد از سودا و سوختن
بود و در بیرون [illegible] و اگر در میان [illegible] بود [illegible] در میان

برقت علامت خلط خام بود چهارم از جهت چشم چون بیند
چنانکه از چشم فرار کند سپیدی چشم پدید آید و عادت او
در خفتن نیست چنین نباشد علامت ضعیف عضلهای چشم باشد
پدید آید و عادت او در خفتن نیست چنین نباشد علامت ضعیف
عضلهای چشم باشد یک چشم از دیگری خورد تر شدن علامت
باطل شدن قوت بود سرخی چشم از ماده بسیار و مانع باشد
اشک از چشم از ضعیف قوت باشد و مانع است بیرون آمدن سنگین
چشم از نزله بود و اگر چشم گشاده ماند چنانکه از انگشت
بوی نزدیک برند بر هم نزند قاتل باشد رمص خشک روی
بود و اگر بر دیده چیزی مثل عنکبوت پدید آید و یکبار در چشم
الا موت نزدیک باشد چشم فراخ باز کردن و نیز بالا
گفتن قاتل بود چنانکه سیاه علامت باشد و سرخ بیشتر گفت
علامت ورزد از صفرا و هم گاه در زیر چشم خیره سپید مقدار
عدسی پدید آید سپید از ده روز تا بیست روز و نیز هلاک شود
چشم از احوال بینی چون بینی اگر پیچیده یا پهن شود علامت
باشد

باشد هر گاه بیمار گوید که بوی مشک یا بوی گل تر کرده در بوی
روغن گاوی یا بام روی باشد اگر این دلالت از بینی گشاده شود
قوت موت نزدیک بود اگر بلا اروی عطسه از بینی عطسه نیابد
علامت باطل شدن روی حس باشد و هلاک نزدیک بود
و اگر بینی پاک کند بی سبب بود ششم از احوال گوش چون بیند
نرمه گوش خشک شدن و باز گشتن روی بود و درد گوش
در تب حاد قاتل است اگر ریش گردد و ریم آید امید بود و درد
گوش بران ممکن است که ریش گردد و ریم آید اما جوان
بسبب قوت حس است از آنکه ریش گردد و هلاک شود هفتم
از احوال دندان معلوم نماید چنانکه بر هم زدن دندان
بر سان آنکه کسی چیزی خورد مذموم بود و بر هم نمودن دندان
و جز بران روی است علامت تشنج و علامت دیوانگی باشد
و اگر از پس دیوانگی پدید آید قاتل بود از جهت بر دندان
نشان ماده خلط و از فرط حرارت خالصه در تب حاد ده هم سخت
دندانها پاک کردن بی آنکه عادت او باشد و سبز شدن

دندانها روی بود هشتم از احوال دهان و زبان چو بیند خشکی
دهان و زبان یکی است دهان رومی باشد زبان اگر اول درشت
گردد پس خشک شود و نزدیک بتهاییش سیاه گردد قاتل باشد
گشاده ماندن دهان از سقوط قوت بود و گرنده دهان دیدن
و بیماری حاده علامت سقوط بود و اگر بسیار گرفته باشد
مهلک بود طرقندل لب علامت خشکی بود و اگر در بیماری
حاده بر زبان بثره سیاه مقدار نخودی برآید و بیمار چیزهای ارزو
کند نشان آنست که بیماری بعد از شراب بسیار رست و نزدیک
هلاک باشد نهم از فم معده باید جست چنانکه در بیماری حاده
فواق خاصه بعد از اسهال روی نماید علامت سستی فم معده باشد
سوزش معده و گرمی آن طپیدن فم معده در تب ری بود و دهم
از احوال حلق و مری چو بیند در بیماری حاده خناق روی نماید
باشد کور شدن چیزی حلق تا رفتن مذموم بود لب دهان تا رفتن
و بی تب بفتی احدن مذموم باشد و اگر آماس خناق از اندرون
بود بر ظاهر حلق و سینه خراجی تولد کند و بعضی برهم نمایم

و در خفقان

و در خفقان ساکن شود علامت نزدیکی هلاک بود اگر رقیق
ریم نماید و درد آید امید زوال باشد یازدهم از دم چو بیند چنانکه
تواتر دم زدن از حرارت عظیم با فراط باشد و در بیماری حاده
دم زدن سرد و منقطع علامت اختناق بود و در عضد دم زدن
گنده نشان عفونت باشد در بیماری حاده در احتراق اگر
دم زدن ضعیف و متواتر و شکم منتفخ گردد و گاه نفسی بزرگ
مثل نفس صعد ابرار و وقت هلاک نزدیک باشد دوازدهم
از خواب و بیداری چو بیند خواب روز و بیداری تب مذموم
بود چه آنکه مخالف طبع بود بخواب شب و روز سبب خشکی
دماغ باشد روی و مذموم بود عنوان بسیاری آن ضعف
و چون بیدار شود صداعی با الم در عضوی دیگر شد و بیدار شدن
بدرد باشد علامت بیماری صعب و عجز طبیعت بود سیزدهم
از هیئت خفتن چو بیند هر شکلی که بعادت تندرستی نباشد
مذموم بود خاصه اگر بر پهلوی چپ خسپد و بر ایر اوت نشیند
و در بستر نشیب فرود آید و پای و اطراف برهنه کردن و دراز

جانب ابدا شتن نه بر عادت علامت زحمتی عظیم باشد
در باطن و اگر بیمار فربه بود و رنده اعضا او کرانی کند و در بستر
سست شدن عادت او لوجه باشد سلیم بود و باز افتادن بیمار
پشت بی اختیار فرق نیست میان مردم فربه و لاغر از هم از آنکه
از سقوط قوت یا از غلبه اخلاط باشد و در رحمت او بر شکم
خفتن نشان اختلاط عقل یا علامت درد شکم بسبب رطوبت
غریزی بود و آن دم زدن سرد کار کرم از حرارت غریب
منجر و دود و والسیتد با تر هم از پهلوی عضلهای شکم چو بدرون
نحافت عضلهای شکم از ضعیف و خشک احشا و کمتر کوار بدون
طعام باشد و سبب نحافت هضم یا تقصیر بود خاصه که استطلاق
باران بود و دوا مذموم باشد شکم باز کرفتن و هضم بد و استطلاق
علامت نزدیکی مرگ باشد خاصه اگر بستره بهمن و رنگ زرد تیره
بد بود آید بر سر و پهلو ظاهر شده شود و یک حباب بر خاسته
مذموم باشد اگر عضله شکم بر آید نه از جنبیدن بادها و نفخ شکم
خشک باشد علامت آماس احشا بود نزد هم از احوال

رکها

رگها چو عند رگها و زود که در حوالی چشم و پیشانی و آنکه در حوالی ساعد
و سند که او و مار زدن سفید شود مذموم بود و جفد هم از احوال مقعد
خون چنانکه اگر مقعد جز ذان ابدا بر سوده باز کرد و بی آنکه بیمار را
نفرخوری بود علامت سقوط قوت بود و از قسم دیگر اگر تقبیب و حفیدن
متغلص گردد و در بیماری حاده از روی چپ یا باطل شدن
حرارت غریزی باشد و نم شدن حفیه در بیماری حاده و از ماسیدن
مذموم باشد احتلام و در اول مرض دلیل درازی بود و در آخر
باشد پیدا [illegible] جسم در تب حاده مذموم بود او رده هم از احوال
اطراف چو بند و کشیدن انگشتان دست و پای دلیل و آماس
احشا و ضعف حرارت غریزی با مقدمه غشی باشد و سپید بود
بودن اطراف و ناخنان نشان نزدیکی مرگ است و سبزی
و کبودی تو چیز اگر با این حال علامت نیک پدید آید و اطراف [illegible]
بیمار خارجی باید سوزش بود سبب اطراف و درون سرد نشان
مرگ باشد اگر تا با زبان دست مقدمه موت بود تب از احوال
درد ما چو بند و درد سینه در احشا و شکم علامت آماس [illegible]

یا حرارتی یا فراط بود و ساکن شدن درد بی سببی معلوم مذموم
باشد بیت پنجم از آواز سخن مریض جو بیند بدان از اختلاط عقل
باشد آواز ضعیف از ضعف قوت بود خاموشی و سیلان سخن یا گفتن
مذموم یا علامت وسواس یا از سببی عقد یا آفت دماغ باشد و بسیار
گفتن از مردم کم سخن از اختلاط عقل بود سخن بشتاب گفتن از
حرارت و آفت دماغ باشد نام مرده و آواز دادن مرگ رسیدن
و سوختن ماده باشد هذیان و حرکت سر و اطراف و بینی و دیگر از جیها
سالکن مهلک بود بیت ششم از رنگ سبکی و تشنگی جو بیند باطل شدن
اشتها در بیماری مزمن مذموم باشد و در بیماری حاده سلیم بود هر گاه
در تبهای محرقه تشنگی ساکن شود علامت باطل شدن قوت طبیعی
و نفس بود خاصه اگر زبان و دندانها سیاه شود بیت سیوم
از حرکت بیمار جو بیند بی قراری و اختلاط عقل نجات با جبر امید آن
بجاریهای بد باشد لوی دماغ از بدن دست و پای و سر که سببی از آن
نباشد از سستی عضلهای دست و طاقت باشد برخاستن بیمار و دور
کس او جاستن از کار خلط سوخته و اختلاط عقل بود بر جاستن و نشستن

هر ساعت

هر ساعت نشان اماس الف دوم زدن باشد و اکثر حقنه
[illegible] دیدن و دوم نبود و هم ساعت اندام جنبانیدن و دهان باز
گشتن بیماران مبطلی و خناقت گو بیند علامت قصد دشمن اکثر طبیعت
ان و نزد دفع میکند بیت چهارم از احوال اماس ها جو بیند که باز گردد
بد بود هر گاه که در تب حاده در اطراف و بغل و بر دران اماس پدید آید
مذموم باشد اگر اول اماس باشد پس تب آید هم مذموم باشد و
اماس لینی کو سخت اگر بخته شود بد باشد و اگر بخته نشود منز در نخاع بود
مگر گاهی مهلک نبود هر بیمار را که با سببی که باز گردد بد بود مگر باز بیرون
آید که امید سلامتی باشد بیت پنجم از رشتها جو بیند اگر بر تن
بیمار ریش کهن باشد و رنگ آن سبز یا سیاه گردد مرگ نزدیک
باشد و اگر بر زانوی بیماران بثره مقدار دانه انگور سیاه پدید آید
و گرد آن سرخ شود زود هلاک گردد و در تب حاده بثره
مقدار کاورس ظاهر گردد بد باشد بثره سیاه مقدار نخود
در تب حاده بیم باشد که بیمار در روز دویم هلاک شود اگر بزرگ
بثره چند چون دانه جوار پدید آید روز هشتم هلاک گردد اگر در تب

گرم جای کشتان اما سیاه مقدار و اعراض بد بود اما در صعب
بعد روز چهارم هلاک کرده و اگر با آن اسباب دیگر آن تب [illegible]
طبع بود لعلت سرسام بیرون بیت ششم از احوال یرقان
چو بیند در تب حاده بیش از هفتم یرقان شود بد باشد و اگر بعد از
یرقان اسهال افتد بد نباشد و اگر کلف ناک و زرد ماش از آن
بر جوشد بد بود و اگر از بدان اسهال پاک شود یا عرق کند
و جستی شود امیدوار باید بود سختی جگر در یرقان بد باشد و یا
باستسقا ادا کند بیت هفتم از احوال ناقص چو بیند ناقص اگر
معاودت بسیار کند و تنهایی نوبت ضعیف بود و قوت قوی
نباشد هلاک بود و اگر قوت بود بسبب ناقص بیت کسره
نشود بد باشد و اسهال با تب بد باشد و اگر اسهال نشود
علامت آنست که ماده متحرک است و طبیعت علاج و اگر
یکبار ناقص شود و بر اثر آن عرق شامل کند خفت شود
نیک بیت هشتم از احوال عرق باید که بسیاری عرق از
یک عضو علامت بسیاری ماده بود در آن عضو و اگر بیمار بران تکیه

تکیه کرده

تکیه کرده عرق نکند یا کمتر کند چون بران جانب تکیه دارد مسام آن
گرفته باشد عرق بسیار در خواب بی سببی نشان آن باشد که غذا
زیاده از آن میخورد که طبیعت بر دارد و اگر بسیار میخورد نشان خاصیتی
بود با استفراغ و عرق بسبب تری هوا و بسیاری ماده را [illegible] باشد
و در اول مرض عرق علامت غلط و علاج چیزی از هضم باشد
تغیر بوی عبد از عرق بد بود نشان آن بد اگر پرده شدن خلط باشد
در تن عرق سرد در تب حاده بد باشد و عرق گرم بهتر از آن که نباشد
چیز از هم دگر آن بود بد باشد و سرد بدتر باشد علامت غشی و اگر با عرق سرد
تب گرم قوی باشد نزدیک بود که بود عرق بسیار که تب بدان
منقطع شود و بیمار از آن راحت نیابد از بسیاری ماده و ضعف قوت
بود درازی مرض باشد بیت نهم نشان بد و نیک از رعاف چو بیند
رعاف اندک و بسیار و رعاف سیاه و تیره کنده که بر سبیل [illegible]
آید علامت طوعان باشد در وقت رعاف زرد و سبز از
صفرا سوخته باشد و سوزانیدن آن بود و در رعاف یک
آن باشد که از بینی آید که بیماری در آن جانب است و اگر

از جنس دیگر آید بدان نیکی نباشد بحران رعافی در بیماری حاده
مهلک باشد سبب آمدن نشان نیک و بد از ثفل چو بیند ثفل سیاه
و سبز و گنده و چرب در بیماری حاده قاتل باشد ثفل زرد
در اول بیماری از بسیاری صفرا ست و بد باشد در آخر نیک
بود و اگر پس ثفل صفراوی از رحمت بیاید علامت آن باشد که
اخلاط همه صفرا شده و نشان سقوط قوت شهوت ثفل
زرد که بر زمین پهن و کناره آن باریک بود از ذوات جگر باشد
و اگر در ثفل چیزی بیند چون پوست ترس مهلک باشد در همه
بیماریها و اگر چیزی بیند چون گوشت پاره در ثفل علامت
ریش روده بود عفونت و ثفل سوداوی از پس بیماری از پس
دراز و بعد از اسهال کهن هلاک کننده باشد رنگ مختلف
بر از روز بحران و روز خوردن دارو سود مند بود و سبب دیگر
در احوال بول چون بیند گاه بول گاهی اندک باشد و گاهی
بسیار و گاهی باز گرفته علامت غلیظی ماده و درازی بیماری
باشد سپیدی و رقتی بول در مرض حاده از عجز طبیعت

یا علامت

یا علامت بازگشتن ماده از مجری بول اگر بجانب دماغ برآید
برسام تولد کند اگر بجانب احشا میل کند استسقا تولد کند و در
اسافل و سر استسقا خراجی کند و اگر بول رقیق و سپید و بو آید
بیرون آید از ضعف قوت طبیعت باشد و بول سپید و رقیق
غلیظ نشود و تیره شود و بیران تیرگی بماند در بیماری حاده علامت
تشنج و هلاک باشد و اگر بول سیاه و رقیق باشد و بسیار طعام
خورده کم خورده نشان هلاک باشد و اگر بول سرخ و رقیق بود علامت
نیک باشد و بر وجه بحران بود و اگر نشان علا باشد و بول زرد
رنگ باشد بول رنگین که زردی او روشن نباشد علامت [illegible]
و چیز نباشد و سبب درد یا بجهت حرارت یا غذا ها یا مافق
رنگین شود باشد و فتق بول در شبها که باد در مر بود و عرق بسیار
کند علامت گداز تن باشد تقطیر بول در شبها راسته علامت
ضعف طبیعت باشد و اگر حب گرفته بود و آمیخته در دماغ
باشد سبب و ورم نشان نیک و بد از قی چو بیند که با صفرا علامت
مزاج گرم و با بلغم علامت مزاج سرد باشد و هر قی که اخلاف

مخالف رنگ معتاد بود سپید بارز و بلغم المحجه و رنگ کشکاب باشد
وانچه معتاد نیست کرایی بود و بدتر از همه رنگها رنگ سیاه سپس رسوم
از احوال نفث چوبید نفث نیک انست که ببرخه اندک برآید و خلاف
نباشد و باب و دهان المحجه باشد و اندک سرزردی زند بر آمدن نفث
حرف بهچوپی حرف بر بود و نفث سرخ در زردست و انچه مایه فسادی
و نفث سبز و نفث رنگ سیاه هم بد باشد و هم نفثی که در درد سینه ازان
زایل نشود بد باشد خاصه سیاه و نفث اندک و بدر آمدن بدشوار و در علت
میل بسیار بد باشد علامت ضعف قوت و خالی ماده و قتال باشد
در نفس استصحاب نفث نابودن دلیل انکسس در انتها دم زدن و
دلیل ضعف قوت نفث رکم و رطوبت صفراوی علامت عجز طبیعت
بود هم گاه در ذات الریه در اول و چهارم نفث رکم باشد روز چهارم
نکنند علامت نیک باشد ممکن است تا هضم یا هفتم مهلت دهد
و اگر قوت ضعیف بود در نهم و یازدهم بکشد علت ذات الجنب
در پیری بد باشد علت ذات الصدر در جوانی بد باشد علت
محرقه و رطوبت اطفال را بکشد زرد باد البشاون نفث و در علت

سل

سل نشان ضعف قوت و نزدیکی مرگ است و اگر ریم در سینه بماند
شش را بپوزد و ف وان بدل بازد و هم و بکشد و این حکایت بقراط
کرده در مجربات خود سپس چهارم استقبال از استقبال بیماریها جویند
چنانکه اگر قرانطیس به نغش کرده و در ماده کرم تحلیل دفع شده و
ماده عتر ماده و اگر با رعشه اختلاط عقل پدید آید ماده رعشه
از رگها عصبها استقبال کرده و حضرت ان بد باغ بازد هم و مکن بیماری
دور کرد و **فصل** ولالتهای مختلف که از ذات بیمار و انواع و
احوال بیمار ریها جویند هر بیماری که مخالف طبع و مزاج بیمار و مخالف
مزاج عمر و سالت و فصل باشد و هم بیماری که سهمتر و صلاح صواب
و در وی اثر نکند بد باشد و هرگاه بیماری زایل نشود بار قوی تر بد پدید
آید بد باشد و اگر مرض زایل شود و در عضو شریف پدید آید بود و
صداع قوی و ناصیت علامت اماس دماغ بود و اگر علامت ضعیف
پدید آید بد باشد و اگر بیمار جوان باشد روز هفتم رعاف
کند سرسام یا صداع و گرانی سر و گرفتگی زبان رنجها بود نزدیک
موت بود از بهر آنکه صفرا ماده را بسوزد و عنان خشک کند

وقتی زلقاری از دواز پس فی سه روز مهلت دهد یا در حال
بکشد و ذات الجنب هرگاه ذات الریه گردد علامت بسیاری یا ماده
بود از ذات الجنب چالکاه علت سیاه گردد و مرگ نزدیک
بود پیش از روز هفتم و در ذات الجنب و ذات الریه اسهال
بد باشد و در علت سل اسهال و در خلط عقل و درد سر و موی
ریختن و بیطاقتی درین مرض علامت نزدیک آمدن مرگ بود
عرق بسیار نشان گدازش و تحلیل تریها بود خفقان و غشی
بسیار بی سببی مقدمه موت مفاجاة بود و استسقا به عقب
از بیماری حاده بد باشد از بهر آنکه علاج تپ و استسقا
منافی بود و استسقا را مرضه بد بود استسقا با اسهال صفراوی
بد است از بهر آنکه سبب اسهال صفرا و استسقا محکم شود
و ذات حقی در قولنج بد باشد ایلاوس بالقطع بول در روز
هفتم بکشد و اگر بی روز ابول شود امید سلامت باشد بعضی
وقتی در اختلاط عقل بهم باشد مهلک بود و بعضی در اسهال
خلط گوناگون آید با عرق پراگنده و رستیره و رنگ ام ازند بی دی

باشد

باشد علامت حس لابد بود اسهال سبز گندیده و ماده بود از
تن پاک نا خشدن فساد آن بعل و دماغ رسد و بکند اختلاج
شرشیف و اضطراب حرکت چشم خاصه و تپ بد باشد پدید
آمدن خفقان ناگاه در تپ بار مساکت طبع مقدمه موت بود
سرد شدن ظاهر تن با سوزش باطن و غلبه تشنگی در تپ
لازم گشته بود بول صفراوی که اول سپید بوده باشد و باکف
زبان چون سیاه از پیش ایلاوس بود و نشان غلبه حرارت
و جوشیدن ماده سوختن خون باشد **فصل ۹** در بیان آنکه علامت
کدام اندام مخصوص بود در اعضا و هر کدام بیشتر باشد دلالت لون
چشم بسیار قوی بود و بر انواع حرارت مخصوص و در یرقان
حرارت جگر از وی معلوم شود و سبب قوت زبان است
که در وی رگها متخلص است مادها و رنگها رود و قبول کند سپیدی
زبان دلیل سردی معده و سردی جگر است و نشان بسیاری
رطوبت بود سرد خشکی و درستی زبان با مرضها علامت آماس
خونین در معده یا در دماغ و زردی زبان و سبزی رگها سبب

زیر زبان دلیل صرع است و علامت خواب اگر باران و برف
بیند نشان غلبه رطوبت بود اگر اسهال دید یا چیز زرد نشان
غلبه صفرا و سرخیها علامت غلبه خون باشد و خرابی و تاریکی و دود
و چیزها دیدن نشان غلبه سودا بود فصل در بیان حالها
که در تن پدید آید که بر آن بیماری خواهد آمد سرگشتن و الم
وکابوس بیم کننده است از صرع و سکته و اختلاج در جبهه انذار کند
بیم کننده از تشنج و سکته اختلاج پلک چشم و تیره روی انذار بلقوه
است جذر و کندی حاسها بیم کننده باشد فالج را و اشک بسیار و
سرخی چشم و دردی ذکر است روشنائی بیم کننده برسام است ناخوشی
دل و ترسیدن و غم بیموجبی مقدمه ماخولیا بود و روی سرخ و تیره
و ممتلی مقدمه خدام باشد اگر اینها هم در مبتلا ور کیها بیم کننده
باشد سکته چشم و روی و اطراف متهیج مقدمه استسقا باشد
بول و براز کننده تنها عفونی بود و درد سر و شقیقه دائم بیم کننده
باشد نزول آب در چشم نقطه سیاه و خطهای سیاه و دود و صنا
پیش چشم پوشیده دیدن مقدمه نزول الماء بود هرگاه در جانب پشت

حس کرده شود یا باد و عادت معهود در بول بکرد و علامت افیتی باشد
و درک ده خارش پیوسته در مقعده کسب کرم بود مقدمه بواسیر باشد
حس کرده شود در پهلو راست الحا علامت در جگر بر از سفید بیم
بیرقان باز زرد و سوزان بیم کننده باشد ذات الجنب و تب و شراب بسیار
مقدمه خراج و شعله و دبیله باشد خواب بسیار مقدمه برص بود و
بهق سپید مقدمه برص سپید باشد سقوط شهوت و قی و لقحه
را معاد در دو اطراف مقدمه قولنج بود و پیچیدن ناف و درد
پشت هر دو با یکدیگر باشند و ببار روی مسهل و غیر آن رفع نشود
مقدمه استسقا طبلی باشد کم شدن حاسها و جذر شدن
موضعی از تن بیم کننده باشد بحرانی و در آن موضع فصل ۱۱
در بیان بیماری که به بیماری دیگر زائل شود مرض ورم العرقیه
و داء الفیل و اوجاع پدید آید از صرع خلاصی یابد از بهر آنکه
ماده به چشم بدین اندامها اشتغال کند و صلیع و داء الثعلب زائل
زایل شود و درد چشم مزمن با اسهال صفرا زایل گردد و گری
با اسهال صفرا اگر مزمن نباشد زائل گردد و صداع ضعف و سرمانند

سیلان رحم از کوشش زایل شود یا از بینی اسهال مزمن دهر
ذنبی که باشد یعنی زایل گشت یا مالیخولیا بعرق طولی زایل گشت
و درد جگر که سیلان باد غلیظ بود بتپ گرم زایل گشت
و درد سر و کلیه و رحم سیلان خون مقعد زایل شود و نقرس
طبیعی و درد مفاصل و درد کهنه بتپ حاده زایل شود و کحارش
و درد لو و اوی بتپ ربع بتپ استسقای تپ حاده گشت و
شود بیمار یا حاده و بهای مجرقه بحران یرقان زایل شود و خوانق
استسقای بحرکت عطسه زایل گردد کسی را که طعام در معده او
ترشی شود علت ذرب الحیض نباشد جهت آنکه در معده که طعام
ترش شود صفرا نبود لذلک نبود ذرب الحیض را ماده صفراوی ای

باب بیست دوم در بیان بحران و آن هشت فصل است

فصل اول در دانستن آنکه بحران چیست بحران در لغت
یونان لفظی است مشابه از متوجه شدن خصمی بر خصمی
دیگر که چگونه دست یابند که بوقت فرصت کار خویش تکند و
مهلت ندهد و طبیعت با ماده بیماری برسان دو خصم باشد که
بکوشند

بکوشند تا ماده پخته گردد و طبیعت دست یابد و در حال علامت
خوشی پیدا گردد و در بحران نیک پدید آید یا طبیعت عاجز آید
و ماده مرض مستولی گردد و نشان عاجزی طبیعت ظاهر گردد
پس معلوم گشت که بحران تغیر حال بیمار است از حالی بحالی
دیگر **فصل دوم** در بیان بحران و آن شش نوع است نوع
اول آنکه طبیعت یکبار مرض را دفع کند این بحران را نیک تمام
گویند دوم آنکه طبیعت یکبار عاجز آید و بیمار هلاک شود و این
هم دو در بیماری حاده باشد سیوم آنکه طبیعت اندک اندک
ماده را می جزایر دفع میکند این را تحلیل گویند چهارم طبیعت
بتدریج ضعیف میشود و ماده خام می ماند و بعد از مدتی بعجز طبیعت
ظاهر گردد و مریض هلاک شود این را ذبول و کاهش گویند
پنجم بحران مرکب باشد و آخر سلامت بود و در این حالت
گفته بحرانیکه در مرض ناقص باشد و ضعیف و باقی تمام
کند این هم از جمله بحران نیک بود ششم آنکه بحران مرکب باشد
و گفته بحران ناقص کند و ناقص و قوت مریض ضعیف میشود تا آخر

ساقط کرده و موت آید مدد این هم از جمله بحران ناقص بود
و در بحران ناقص اضطراب و صعوبت کمتر بود و بسیار باشد
که طبیعت غالب آید و بحران پیش از وقت رسد و بسیار باشد
که ماده را از اعضاء رئیسه دفع کند و در اعضاء دیگر و اطراف
خواند کرد و این را بحران انتقال گویند و مثال این چون پادشاهی
که سپهر نگاه دارد و ناحیت با دشمن گذارد و بحران انتقال
بسیار باشد و بعضی نیک چون یرقان در کرد قویا و بهق و آنچه
به باشد را ماسیما و خراج و دبیله و طاعون و بلغم و ریم و
خوره و خناق و برص و داء الفیل و دوالی و لقوه و درد
پشت و درد زانو و اگر چه بیماری با این زایل شود و لیکن علت
علتها بماند والله اعلم [illegible] در بیان بحران نیک و بد
زیاده است و از وقت الحظ بباید دانست که بیماری را
ابتدا است و شدن از وقت تزاید گویند و نهایت بعدان
و از وقت انتها باشد و موت در وقت ابتدا دهم
در وقت تزاید و در وقت انتها باشد و هر که در وقت ابتدا

نه بحران بود

نه بحران بود و نه مرگ و هم بحران که در ابتدای بیماری باشد هلاک
کننده باشد و آنچه در وقت تزاید باشد اگر نیک بود ناقص باشد
بیماره و در آن بحران به جان نشود و آنچه در وقت انتها باشد تمام و
بسیار نیک بود زیرا که قوت بیرون آید یا بکلی و مرض منتهی گردد و طبیعت
عاجز و بیمار هلاک نشود و هر بحران که در روز بحران بود امید آن
باشد و هر چه پیش از آن افتد نشان ماده بسیار بود
فصل در بیان روزهای بحران روز چهارم هرگاه بحران خواهد
بود یا روز پس روز دیگر بحران کند و اگر حرکت بحران پدید آید روز هفتم
و روز یازدهم علامت بحران نیک باشد و هم برین سبب است که
بیمار را بعلامت بحران بوقت خویش باشد و هرگاه در روز
بحران نیک کند علامت پدید آید بسیار نیک بود و بباید دانست
که روزهای بیماری بعضی روزهای بحران حرزه بنده باشند از ایام
باحور گویند و بعضی روزها حرزه بنده که بحران خواهد بود و ایشان را انذار
گویند و بعضی روزها در میان روزها باشند حرزه بنده از ایام وقعه
در وسط گویند و بحران های حرکت قوی یا روز چهارم و هم باشند تا روز

بیستم پس هم روزی که بستر باشد بتدریج قوت بحران ضعیف
تر شود تا چهل روز محصل این سخن آنست که بحران صعب و قوی
تا روز بیستم باشد آهسته باشد و انقراط بعد از چهل روز هیچ
روز را از روز بحران نشمرده است مگر روز شصتم و روز هشتادم
و روز صد و بیستم از بهر آنکه قوت بحرانها نیست تا صد و بیست روز
باشد و این نادر بود و ظاهر نباشد و بباید دانست که بعضی در ابتدا
و در روز چهارم و بعضی در هفت روز و بعضی بیست روز و قوت
بحران چهار کافی تا بیست روز تمام تر باشد و از پس بیستم
ضعیف تر باشد و از جمله روزها جز دهنده باشد و قوت
بحران هفتم تا چهل روز باشد بعد از آن ضعیف شود و قوت
بحران هشتم تا صد و بیست روز بود یا از پس هفت ماه
یا بعد از هفت سال یا پس از چهارده سال یا بعد بیست
و یکسال و بحران هم بیماریهای حاده بیشتر در روز طاق باشد
و هر سبب بحران تا پنج روز یازدهم بیشتر بود چهاردهم چشم
دار بود و در بیشتر مرضها و تبها هم چون عدد روزها بحران باشد

مثل

مثل هفت روز غب که همچون هفت روز نوبت محرقه بود
و در مزمنه عددهای ماه و سال همچون عددها روزها در بیماری
حاده باشد مثلا در تب ربع سودای دبای و بعضی هفت ماه
مثل هفت نوبت غب باشد و روزهای جز دهنده از بحران
بیماریهای مزمنه جز دهنده از روز بیماری حاده باشد و در
بحران بیماری مزمنه نیز تقدیم و تاخیر افتد همچنانکه در بحران
بیماری حاده چنانکه یاد کرده آید و روزهای که بحران در آن وقت
آید اخر ایام واقعه در وسط گویند در آن روز سیم است و
پنجم و ششم و دهم و سیزدهم اما اگر روز بحران چهارم نخواهد
بود روز هفتم و یازدهم شود و بحران در از ایام واقعه در وسط
گویند روز نهم و نیز باشد پس پنجم در روز ششم پس
سیزدهم ضعیف است و در روز ششم اگر بحران کنند بد بود و هر گاه
در بیماری حاده روز نخستین اثر نضج پدید آید بحران روز سیم
باشد و اگر آهسته تر باشد روز نهم و اگر او را نشاند از هفتم بود
چهارم باشد و نشان بود تا بحران روز ششم باشد و اگر روز

رند اگر هفتم بود بحران در یازدهم یا در چهاردهم باشد و اگر
ابتدا بحران در هفدهم یا هژدهم یا بیستم یا بیست و یکم و بیشتر
و در بیشتر باشد **فصل پنجم** ایام انذار انذار ایامی بود که اثر
دست یافتن بر ماده مرض تا دیری از عجز طبیعت و عجز رسیدن پدید
آید همچون دو لشکر مخالف که جنگ کنند و غلبه و غبار خیزد پس
حقیقت هزیمت ظاهر گردد و در ایام انذار بسبب ضعف طبیعت یا
ماده بیمار اثر پدید آید مانند این حال و سهام است از روز بحران
باشد مثلا روزهایی که در میان افتد چون حکم که انذار بچهارم
کند چون سیم که انذار بروز پنجم کند و اگر نشانها که روز سیم
پدید آید بد باشد بحران بروز ششم روی نماید چون روز پنجم
که انذار بروز نهم کند و اگر روز پنجم علامت بد باشد بحران
روز هشتم کند و اگر پس از روز انذار آن علامتها باشد آن
گرمی و حرکت بر این بود **فصل ششم** در بیان ادوار ادوار بحران
و دورهای بحران شمار است چهاری و هفتهای و بیستی چنانچه در
علت حاد روز دوازده بحران چهاری و هفتهای و بیستی چنانچه

از

از علت حاد روز دوازده بحران چهاری افتد یا شش بحران
هفتهای و مجموع [illegible] دو با یکدیگر هر دو جمع بود یکی انفصال و دیگر
انفصال و انفصالی چنان باشد که هر دو در میان دو دور مشترک
بود یعنی یک نیمه روز از حساب روز نخستین باشد و دیگر نیمه
از حساب روز دویم چون روز چهارم آغاز آغاز دور دویم
باشد آخر آن روز هفتم باشد از بحرانکه چون روز آغاز
دور دویم باشد چهاری روز چهارم که تمامت دور نخست روز
هفتم باشد و دور سیم از دور دویم منفصل باشد یعنی پیوستگی
آن بدور دویم بر دوری یا سیم بر دوری مشترک باشد و روز هفتم
میان دو دور دویم و سیم مشترک باشد بدین سبب بحران سیم
دو چهاری روز یازدهم پیوستن انفصال بر این گونه پیوستن
دور چهارم بدور سیم انفصالی باشد و روز یازدهم میان هر دو
مشترک بدین سبب بحران در چهاردهم افتد از بهر آنکه روز
چهاردهم روز چهارم باشد از چهاردهم و اگر از یازدهم انفصال
باشد بحران در هشتم افتد از بهر آنکه روز چهارم از روز هفدهم

و بیست بحران افتد

روز بیستم باشد و اگر انقضای باشد بحران در بیستم افتد از بهر آنکه
دور هفتم بود و در ششم انقضای باشد و بحران در بیست چهارم افتد
و دور هشتم بود در هفتم انفصال و بحران در بیست هفتم و دور نهم از
بیست و هفتم تا سی و یکم انفصال باشد و دور دهم از سی و یکم تا
سی و هفتم انقضای باشد و در روز دهم از سی و هفتم تا چهلم
انقضای باشد اما بحران هفتم پیوستن و در دویم روز چهارم
بود در گسستن انقضای بود بدین سبب بحران اول روز هفتم باشد
و بحران دویم روز چهاردهم و همانست سیم هفت و دویم متصل باشد
بحران روز بیستم کند و روز چهاردهم مشترک باشد میان دور
دویم و سیم بدین سبب در بیست روز انقضا دور افتد و دور اول و
دویم و سیم منفصل و سیم با دویم متصل تا تمامت چهل روز و از
چهل تا شصت و تا هشتاد و تا صد و بیست و بحران چهارم سی تا لازم (?)
بیستم قوی باشد پس ضعیف و قوت بحران بیست تا صد و بیست
روز باشد پس از صد و بیست بحران تا هفت ماه و هفت سال
و چهارده سال و یا صد و بیست و یک سال و بحران هم بیمار کهای (?)

جاده

جاده در روزهای طاق بود بدین جهت بحران امراض حاده روز
یازدهم از آن چهاردهم و از عدد مثل هفت و در عدد چون هفت بار
تب محرقه باشد و در مرض مزمن عدد ماه و سال همچون عدد
روز مرض حاده بود چنانچه در تب ربع هفت ماه همچون هفت
نوبت تب باشد و در بحران بیماری مزمن تقدم و تاخیر افتد
همچنانچه در بحران بیماری حاده و بباید دانست که حرکت بحرانها بر
حرکت گردش ماه قسمت کنند جهت آنکه هر کاری که زود متغیر شود
بحرکت گردش ماه منسوب کنند و ماه بدین عالم نزدیکتر است از
دیگر ستارگان و در حرکت ماه چنانست که هر گاه از نقطه اجتماع
چهل و پنج درجه دور شود یا نود درجه یا صد و هشتاد درجه اثری پدید
آید و چهل و پنج درجه ثمن تربیع بود و چهل فلک سیصد و شصت
درجه قسمت کرده اند و چهل و پنج درجه هشت یک فلک
باشد و نود درجه تربیع تمام بود و نود درجه چهار یک فلک بود و صد
و سی و پنج درجه تربیع و نیم تربیع بود و صد و هشتاد درجه مقابله
باشد و نیم فلک باشد و در برابر نقطه اجتماع باشد و نیم تربیع

روز چهاردهم بود اثر آن قوی‌تر باشد و تربیع روز هفتم باشد و تا اثر آن
اثر آن قوی بود و تربیع دوم تربیع روز یازدهم باشد ضعیف
از اثر روز هفتم و مقابله روز چهاردهم در اثر آن قوی‌تر بود از روز
هفتم باشد و روز هفدهم از موضع مقابله جهت شش درجه دور باشد
و شکل دوری او را نقطه مقابله نیمه تربیع باشد و از نقطه اجتماع
تربیع و نیمه تربیع و روز بیستم از نقطه مقابله نود درجه دور باشد
و روز بیست و چهارم از نقطه مقابله صد و سی و پنج درجه دور باشد
و هم چهار روز که ماه بدین جایها میرسد و این شکلهای پدید می آید در کارها
که حرکت ماه منسوب است اثری و تغیری پدید می آید و اگر ماه درین
روزها که بدین جایها ستاره سعد بود و یا جایی نیک باشد
اثرها که پدید آید خوب اگر ستاره نحس بود یا جای گاه نیک
نباشد اثرها که پدید آید بد باشد و از جهت آنکه بیماری جابجا
از جمله کارهاست که از تدبیر گذرد و گفته‌اند هم گاه که ماه از آن
نقطه که در ابتدای بیماری بوده بدرجات نیم تربیع و درجات
تربیع بدرجات مقابله دور میشود باندازه آن تغیری در مرض

پدید

پدید می آید و اگر بیماری گرم باشد بحران در نیم تربیع کند و
اگر نه سختر باشد در تربیع یا در مقابله کند و جهت دیگر است گردش
ماه در فلک بروج در بیست و هفت روز و سی و یک روزی تمام شود
و بدین مدت بدان مدت بدان نقطه باز رسد که از وی حرکت
کرده باشد و چون ایام اجتماع ازین مدت بیفکنند بیست و شش
روز و نیم بماند و ایام اجتماع دو روز و نیم و یک روز بیست و ماه
درین ایام در نور آفتاب ناپدید گشته و اگر مدت بیست و شش
روز و نیم را که پیدا باشد و بیست و نه روز و یک روزی که
مدت گردش ماه است در فلک بروج هفت قسمت کنند
هفته مدت گردش ماه در فلک بروج درازتر از پیدا بودن
ماه باشد و چون روزگار پیدا بودن ماه چهار هفته قسمت کنند
هر هفته شش روز و نیم و هشتی یک روزی باشد و سه هفته
بیست روز بود و هشت یک کم بدین جهت گفته‌اند بحران بر روز
بیستم او سپری تر از آن بود که بر روز بیست و یکم و در بیماریها
مزمن بحران قیاس با گردش آفتاب باشد و آنچه مزمن نر

باشد بحران ان از جنس بکردش زحل بود و بحران آفتاب
شش ماه باشد همچون چهاردهم و بحران زحل چهارده سال
همچون چهارده سال همچون چهارده روز بود از بهر انکه آفتاب
صد و هشتاد درجه که نیمه فلک است بشش ماه زند و زحل بچهارده
سال و ماه بچهارده روز و میان طبیبان در روزهای بحران اما
چهارده روز بود هیچ خلاف نیست و بعد از چهارده روز
خلاف هست بقراط حکیم گفته که روز هفتم و [illegible] روز بحران است [illegible]
کنند بحران روز بیستم و روز کامل بود و دیگران بجا نهند که
روز بیست و یکم روز بحران است و اعتبار کنند بحران روز بیست یکم از
جهت انکه روزهای بحران هفته را هفت گرفته و گروهی دیگر
چهل و یکم را و چهل و هشتم را از جمله روزهای بحران شمرده
اند و بسیار باشد که بکسی در روز بحران بود و حرکتهای بیماری
از سبب بکسی باز رده باشد در روزهای بحران زایل شود و
هر روزی که از بیماری حادثه حادث میشود بسبب [illegible]
بلکه بیکر مرض باشد و طبیب نادان در غلط افتد و خیال کنند

بیماری مزمن است **فصل هفتم** در بحران بیماریها که چگونه باشد
مدت بیماریهای گرم هشت روز باشد و در روز هفتم بحران
کند و انچه بدان گرمی نباشد مدت ان چهارده روز باشد و
بحران روز چهاردهم زایل شود و انچه اهسته تر باشد مدت
ان بیست روز بود تا چهل روز بحران انها بر ان ترتیب بود
و نوبت تب محرقه در روزهای جفت گرم تر شود و روز ششم
بحران [illegible] کند و روز چهارم لرزان [illegible] عرق سرد و ناخنان
پدید آید و بحران سرسام گرم بیشتر در یازدهم باشد و بعد از
روز سیم و چهارم قوی گردد و بحران بهفتم کند و بحران بیماریهای
تابستان [illegible] مزمن در زمستان باشد و بحران مرض زمستان در
تا [illegible] بحرارت [illegible] تب محرقه بعرق یا بقی یا با اسهال و بحران
محرقه خالصه برعاف و بحران سرسام گرم بیشتر بعرق یا برعاف
و بحران تب بلغمی و تب ربع بعرق یا با اسهال و اگر اماس
جگر در جانب مقعر باشد بحران بعرق و یا بقی یا با اسهال
بود و اگر در جانب محدب باشد بعرق بود و ادرار بول و بحران

بیماری سرسام بیشتر بمخاطره باید معر یا برمرض و بحران بیماری یا
سینه سنیف بود و بسیار باشد که یک بیماری را دو گونه بحران کند
چنانکه تب محرقه بحران برعاف آغاز کند پس بعرق باز
گردد و عرق بسیار کند و باشد که بعرق بحران کنند و بعضی
یا برعاف باز گردد و زن حامله باسقاط بحران کنند و خلاصی
یابد و بسیار باشد که نشان بحران پدید آید و بحران باز گردد یا
سبز اخفند و باشد که سبب باز گردیدن بحران سبب نزدیکی
موت باد دشواری بحران باشد فصل در بیان علامتهای
بحران بجانبهای خاص باشد از آنکه ماده مشتمل بسوی بالا که به
وجه آن برعاف یا بقی یا در معده و مخاط و مانند آن یا بسوی زیر
میل اسهال و خراجی کند و بجای آنها نیک بود باشد و علامت
میل کردن ماده بسوی بالا است که صداعی ناگاه و گرانی در سر
پدید آید و سرگشتن و طپیدن رودی و صدغها مثلیل گردد و بجای آنها
نبض چشم و گوش ناگاه کر شود و نفس تنگ و سر پهلوها و
عضلها شکم بالا کشیده شود و بی دردی اگر بار این نشانها زیر

احتلاج

احتلاج کند و لعاب رفتن و خفقان پدید آید و معده درد کند و دل
طپید و نبض سست و متواتر بود و ناقص این نشانها دلیل است که بحران بقی
خواهد بود خاصه اگر مرض صفراوی باشد و اگر بیمار بیند در چشم خیالهای
سرخ سپید در روی و چشم و بینی سرخ گردد و خشک و لرزان گردد و نبض بلند
و موجی و رگهای صدغ جنبان گردد و بینی خارش کند و علامت رعاف بود
خاصه اگر مرض دموی باشد و عمر کم از بیست سال بیش و گاه ماده صفراوی
نیز رعاف کند و علامت صفرا خیالهای زرد بود و آنچه علامت رعاف
سرخی روی و خیال سرخ و خارش بینی [illegible] و آنچه علامت قی است خاصه
تنگی نفس و برکشیدن سر پهلوها و اختلاج [illegible] روز بحران و خشکی
پوست [illegible] از علامتها رعاف است و بعضی [illegible] علامت [illegible] باشد
و اکثر [illegible] علامت [illegible] است و علامت میل ماده بطریق اسهال گرانی است در
زیر ناف و قراقر و نفخ [illegible] نکند و نبض صغیر و بول سفید و رقیق
باشد و در مرض خناق بیشتر [illegible] طبع نرم بود و علامت میل ماده
بطریق بول گرانی مثانه [illegible] و طبع خشک و عرق ناکردن
و بول غلیظ [illegible] که بحران با دراز بول خواهد بود خاصه [illegible]

زمستان بحران بطریق بول بیشتر باشد و علامت میل ماده بطریق حیض
آنست که در پشت و شکم گرانی پدید آید خاصه اگر عادت آن نیز داشته باشد و
علامت گشادن رگهای مقعد آنست که در آن موضع گرانی پدید آید و پشت گران
درد کند و نبض عظیم و قوی باشد و علامت میل ماده بجانب پوست بحران
عرق آنست که بول کمتر بود و طبع خشک و ظاهر تیره [illegible] گرم و نبض موجی نرم
و حرارت تب در روز بحران قویتر باشد و ابتدا از [illegible] و بخار گرم و نمی
از پوست او خیزد و بول رنگین نیز علامت عرق بود چه اگر رنگین شدن بول
از میل ماده باشد بجانب کلی و علامت اشتعال آنست که تب قوی بود
و [illegible] مستغرق نباشد و علامت بحران نبود و در بول اثر نضج نباشد و علامت
دیگر اشتعال بحدا (خواهد) عضو گرد آنست که در عضوی حرارت و الم زیاده از
اعضاء دیگر باشد و بقوت دیگر در آن الم عادت بوده باشد یا پیش
از آن در آن عضو آماس و ریختی افتاده باشد که بدان سبب قبول
شده دیگر اعضا شده و آماس و خراج اشتعال بیشتر در بیماریهای
سرد و در فصل خزان و زمستان و در پیری یا قوت ضعیف بود
نضج تمام نتواند و نضج تمام نتواند کرد بدین جهت هر گاه طبیعت

قوی باید







